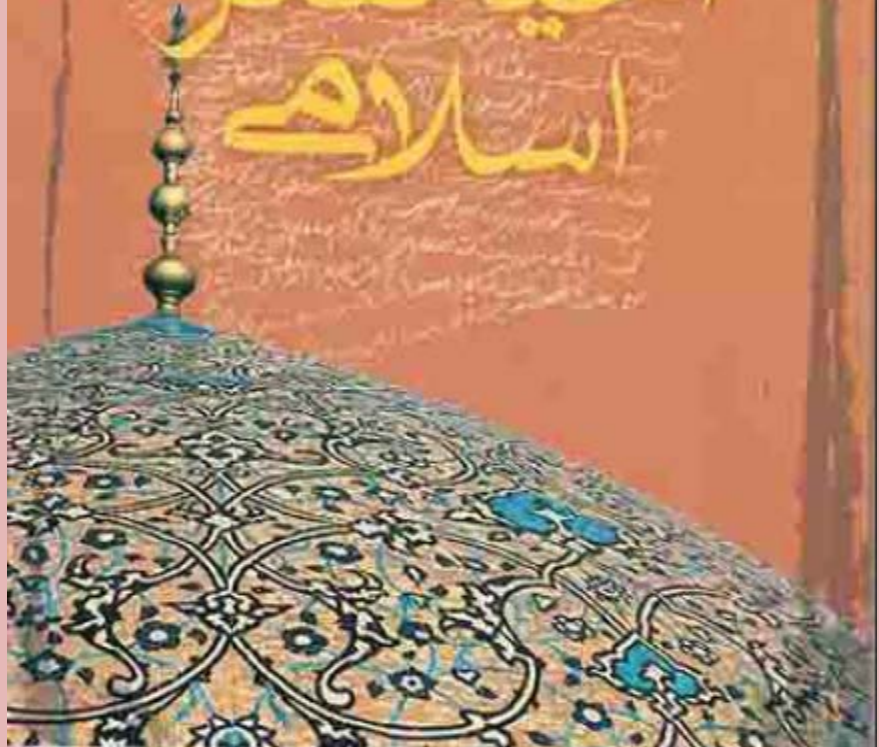


مستور شہید  
استاد  
مرتضیٰ  
مظہر

# احیاء تفکر اسلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# احیای تفکر اسلامی

پیش تفکر اسلامی

اثر : استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

تقدیم به روح بلند استاد شهید

مرتضی مطهری

تقدیم به محبان اهل بیت

تقدیم به رهروان راه حق

تقدیم به تشنگان حقیقت

تقدیم به آنانی که سرابها

را نهاده با کوثر عشق خود

را سیراب می کنند

## فهرست مطالب

مقدمه چاپ نوزدهم

اقبال و احیای فکر دینی

روح اسلامی در مسلمین مرده است

منطق ماشین دودی

همبستگی، یکی از علائم حیات

تفکر دیروز و امروز مسلمین درباره میزان تاثیر عمل در سعادت انسان

آسیب شناسی

ریشه های آسیب دیدگی طرز تفکر اسلامی ما

عمل، تکیه گاه تعلیم و تربیت اسلامی

نقش امویها در پیدایش این آسیب

چرا فکر تحقیر عمل پیدا شد

ایمان چیست؟

شیعه و مرجئه گری

دو داستان

فکر مسخ شده

مسئله بست

دو حدیث نبوی

تفکر زنده و تفکر مرده

حیات بدن و حیات روح

فطرت یا هسته حیات انسانی

زندگی یعنی بینائی و توانائی  
خود زندگی غیر از شرایط زندگی است  
حس اعتماد به نفس  
توکل، مفهومی زنده کننده و حماسی  
توکل مسخ شده و وارونه  
زهد در اسلام  
زهد منفی  
مسئله ولایت از قبل جائز  
زهد، قدرت روحی است نه ضعف اقتصادی  
زاهد‌های ما، هم ضعف اخلاقی دارند و هم ضعف اقتصادی  
حضرت علی (علیه السلام) و کارهای تولیدی  
تفکر اسلامی درباره زهد و ترک دنیا  
زهد و ترک دنیا  
آیا زهد یعنی بی رغبتی طبیعی؟  
دونوع زهدی که مورد قبول اسلام نیست  
برداشت غلط دیگر از زهد  
مفهوم واقعی زهد  
هدفهای زهداسلامی  
۱- ایثار  
۲- همدردی  
حدیث حضرت علی (علیه السلام) در فلسفه زهد  
فلسفه زهد در تفکر اسلامی

### ۳- آزادی و آزادگی

شرایط ضروری طبیعی

شرایطی که در اختیار انسان است

عادت، دلبستگی می آورد و دلبستگی، اسارت

آزادگان همواره می خواهند ساده زندگی کنند

فلسفه سبکبالی و سادگی در زندگی رهبران

زهد گانندی

### ۴- هماهنگی با اقتضای زمان

هماهنگی با اقتضای زمان

### ۵- درک لذت‌های معنوی

زهد عارف از نظر بوعلی سینا

## مقدمه چاپ نوزدهم

احیای تفکر اسلامی مشتمل بر پنج سخنرانی استاد شهید مطهری تحت همین عنوان است که در سال ۱۳۴۹ هجری شمسی در حسینیه ارشاد ایراد شده است. سخنرانی اول در تاریخ ۷/۲/۱۳۴۹ به مناسبت یادبود مصلح اسلامی، اقبال لاهوری، درباره (اقبال واحیای فکر دینی) برگزار شده و سخنرانیهای بعدی هر یک به فاصله یک هفته از سخنرانیهای قبلی انجام شده است.

این کتاب اولین بار همراه با بحث (نبرد حق و باطل) در ۱۳۶۰ منتشر شد و تا کنون هجده نوبت تجدید چاپ شده است. نظر به اینکه این موضوع با موضوع حق و باطل تناسب لازم را نداشت، از چاپ نوزدهم تصمیم بر این شد که بطور مستقل حروفچینی شود و از نو حروفچینی شد و نکات مربوط به زیبایی کتاب منظور گردید؛ لذا در این چاپ، کتاب به شکل بهتری عرضه می شود؛ امید است مورد قبول و پسند خواننده محترم واقع شود.

روشن است که موضوع (احیای تفکر اسلامی) چنان که خود استاد شهید اشاره کرده اند دامنه وسیعی دارد و این پنج سخنرانی در واقع فتح بابی برای این موضوع است و البته در سایر آثار استاد نیز مباحثی در این موضوع وجود دارد، مانند آنچه که در کتاب ده گفتار تحت عنوان (احیای فکر دینی) آمده است.

امید است این اثر متفکر شهید و آن حاصل عمر و پاره تن امام  
خمینی (ره) همچون سایر آثار آن بزرگمرد در اشاعه فکر اسلامی  
مفید و موثر باشد. از خدای متعال توفیق خدمت مسالت می کنیم.

۱۷ شهریور ۱۳۸۰

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری



## اقبال و احیای فکر دینی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلوة والسلام  
على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ  
رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد (صلى الله عليه و  
آله) اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا  
يُحْيِيكُمْ» (۱)

بحثی که قبلاً پیش خودم در نظر گرفته بودم برای امروز که روز اربعین  
حسینی است در اینجا عنوان کنم، (پیوند با شهیدان) بود به مناسبت اینکه  
امروز روزی است که دو حادثه رخ داده است و این دو حادثه سبب شده است  
که اربعین، اربعین باشد:

یکی داستان ورود اولین زائر رسمی به زیارت اباعبدالله (علیه السلام)

پاورقی:

---

۱- سوره انفال / ۲۴ (ای اهل ایمان چون خدا و رسول شما را به ایمان دعوت کنند اجابت  
کنید تا به حیات ابدی رسید).

یعنی روز ورود جابر بن عبدالله انصاری از مدینه به کربلا برای زیارت، و دیگر اینکه بطور کلی زیارت حسین بن علی (علیه السلام) در این روز مأثور است یعنی این روز، روز زیارت مخصوص اباعبدالله است آمدن جابر به زیارت تربت مقدس اباعبدالله و همچنین سنت زیارت کردن اباعبدالله از دور و نزدیک با زیارات مأثوره ای که وارد شده است، همه به منظور پیوند با شهیدان است.

اول می خواستم درباره این مطلب بحث کنم و فلسفه زیارت رفتنها و زیارت کردنها یا تحت همین عنوان بیان کنم، ولی این موکول شد به وقت دیگر چون در این چند روز گذشته در سه جلسه ای که به مناسبت یادبود مصلح بزرگ اسلامی، اقبال پاکستانی در اینجا تأسیس شد، قرار بر این بود که یک بحث نیم ساعته ای تحت عنوان (اقبال و احیاء فکری دینی) در همین جلسه ایراد کنم که نظر به اینکه وقت گذشت، خودم تقاضا کردم که موکول به وقت دیگر باشد.

از طرفی دیگر دیدم بحث (اقبال و احیاء فکر دینی) بحثی است که با نیم ساعت نمی توان آن را پایان داد، و تجربه نشان داده است که هر وقت صحبت کوتاهی درباره اینگونه بحثها می شود، به کلی مبهم و ناقص و نامفهوم می شود لذا گفتیم پس باشد برای مجالهای بیشتر که باید در جلسات متعدد در این باره صحبت کرد، تحت عنوان احیاء تفکر اسلامی، همان موضوعی که خود اقبال کنفرانس هایی تحت همین عنوان در پاکستان داده است، کنفرانس های بسیار علمی و اجتماعی، و من هم بنا بود در اطراف همین موضوع صحبت کنم.

از این مرد کتابی چاپ شده است که مجموعه ای است از هفت کنفرانس او در پاکستان که ظاهراً در محیطهای دانشگاهی ایراد شده است، چون

سطح این کنفرانس ها آنقدر عالی است که بعید به نظر می رسد که در مجامع عمومی ایراد شده باشد قطعاً اینها در مجامع علمی ایراد شده است همه اینها تحت همین عنوان است.

البته هر کنفرانسی خودش یک عنوان مستقل دارد، یکی تحت عنوان (تجربه دینی)، دیگری تحت عنوان (محکهای فلسفی در تجربه دینی)، دیگری تحت عنوان (آزادی و جاودانی من بشری) و یکی تحت عنوان (روح فرهنگ و تمدن اسلامی) و یکی تحت عنوان (اصل حرکت در اسلام) و یکی دیگر در موضوع (آیا دین ممکن است؟) که این تیترا را می گویند اقتباسی است که از کانت کرده است، و بالاخره یک کنفرانس تحت عنوان (تصور خدا و معنی نیایش) به هر حال همه اینها را این مرد تحت عنوان احیاء فکر دینی ایراد کرده است.

من نمی خواهم ادعا کنم تمام حرفهایی که او در این موضوع بسیار بزرگ گفته است بی انتقاد است، و یا تمام حرفها همان است که این مرد آنها را ایراد کرده است، ولی از باب اینکه این موضوع را او عنوان کرده و در حدودی که یک نفر مفکر می تواند در این موضوعات بحث کند، بحث کرده است، بسیار بسیار شایسته تقدیر و تمجید و تبجیل است من امروز باید قسمت بیشتر حرف خودم را در اطراف حرفهای او قرار بدهم گو اینکه این بحث دامنه وسیعی دارد و شاید توفیقی پیدا شد و در جلسات دیگری موفق شدم درباره احیای تفکر اسلامی بحث کنم، ولی ابتداء می خواهم آن نقاط برجسته افکار او را به اطلاع شما برسانم.

اقبال مردی است اروپا رفته و اروپا شناخته، مردی است که از تحصیلات جدید بهره بسیار عالی داشته است، مردی است که دنیای اروپا او را به

عنوان یک تفکر و دانشمند و صاحب‌نظر می‌شناسد، او کسی نیست که در گوشه هند منزوی شده و از دور شب‌چی از اروپا در نظرش مجسم شده باشد و بعد بخواهد انتقاداتی بکند، او اروپا را از نزدیک دیده و شناخته و تجزیه و تحلیل کرده است به علم جدید هم بسیار علاقه مند است و جوانان مسلمان را تشویق می‌کند که علوم جدید را بیاموزند او کسی نیست که با علوم جدید مخالف باشد یا مسلمین را پرهیز بدهد که علوم جدید را بیاموزید.

با همه این حرف‌ها که مردی است که تحصیلات عالی خود را در اروپا کرده و اروپا را شناخته است و به ارزش علم جدید فوق‌العاده واقف و معترف است، در عین حال اولین چیزی که در گفتار این مرد جلب توجه می‌کند و آن را در اشعار خودش به صورت منظوم بیان کرده است، این است که آن چیزی که امروز آن را (تمدن اروپائی) می‌گویند، یعنی مجموع شئون زندگی اروپائی، ایده آل‌هایی که تمدن امروز اروپائی به بشر می‌دهد، راه و رسمی که به بشر می‌آموزد، اخلاق و عادات و بالاخره مسیری که اروپای امروز دارد را نه تنها یک چیز خوبی نمی‌داند بلکه یک امر بسیار بسیار خطرناکی، هم برای بشریت و هم برای خود مردم اروپا می‌داند. یعنی اقبال اروپا رفته و اروپا شناخته، آینده تمدن اروپا را بسیار "شوم و خطرناک می‌داند و این قسمتها را در کلمات خودش زیاد گنجانده است و من مایل هستم آن قسمتها را که از نوشته‌های خود اقبال یادداشت کرده‌ام برای شما بخوانم تا ببینید این مرد چه نظری راجع به تمدن امروز اروپا دارد و با اینکه به علم اروپائی خوشبین است، به تمدن اروپائی تا چه حدود بدبین و تا چه اندازه مشرق‌زمینی‌ها و مخصوصاً مسلمین را پرهیز می‌دهد که تحت تأثیر تمدن اروپا قرار نگیرند.

از جمله در کلمات خودش چنین می‌گوید:

آنها که چشمشان از تقلید و بردگی کور شده است نمی توانند حقایق بی پرده را درک کنند، این فرهنگ و تمدن نیم مرده اروپائی چگونه می تواند کشورهای ایران و عرب را حیات نوین بخشد هنگامی که خود به لب گور رسیده است.

همچنین می گوید:

برجسته ترین نمودتاریخ جدید، سرعت عظیمی است که جهان اسلام با آن سرعت از لحاظ روحی در حال حرکت به طرف مغرب زمین است.

می گوید: تاریخ جدید این کشورها این است که به سرعت به سوی مغرب زمین حرکت می کنند بعد برای اینکه میان علم و تمدن مغرب زمین تفکیک کند می گوید:

و در این حرکت هیچ چیز باطل و نادرست نیست، چه، فرهنگ اروپائی از جنبه عقلانی آن (یعنی فقط از جنبه علمی و فکری)، گسترشی از بعضی مراحل فرهنگ اسلامی است.

یعنی اگر ما تنها جنبه فکری و علمی اروپا را در نظر بگیریم هر چه به آن سو برویم برای ما خطر ندارد چون علم، علم است و علم اروپا دنباله و امتداد علوم اسلامی است فرهنگ اروپا به معنی علم اروپا دنباله فرهنگ اسلامی است.

ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره کننده فرهنگ اروپائی از حرکت ما جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیت واقعی آن فرهنگ عاجز بمانیم.

می گوید: آنچه من می ترسم این است که ما این ظاهر را ببینیم، صنعت و علوم طبیعی را ببینیم، اما آن باطنی که بشر را به سوی آن سوق می دهد را نبینیم، نتوانیم تجزیه و تحلیل کنیم در جای دیگر کتاب خودش می گوید:

عقل به تنهایی قادر نیست که بشر رانجات بدهد و بزرگترین عیب فرهنگ اروپا این است که می خواهد با عقل به تنهایی بدون اینکه با روح، با وجدان، با ایمان پیوندی داشته باشد، فقط با نیروی عقل، کشتی بشریت را از مهلکه نجات بدهد.

می گوید:

مثالیگری اروپا هرگز به صورت عامل زنده ای در حیات آن در نیامده است.

مثالی گری اروپا یعنی ایده آلیسم اروپا، کمال مطلوبهایی که فرهنگ اروپائی به بشر می دهد، مسلکهایی که به وجود می آورد، ایسم هائی که به وجود می آورد و خیال می کند ملحق شدن به این ایسم ها بشر را می تواند نجات بدهد.

می گوید: این ایسم ها واقعاً نتوانسته است ماهیت اروپائی را عوض کند، انسانیش کند، و از مرحله لفظ و زبان جلو نیامده است به عبارت ساده تر، اروپائی و اروپا زیاد از احسان و انساندوستی در کلام خودش، در نوشته خودش، در اعلامیه های خودش دم می زند ولی چون اینها فقط از فکر و عقلش سرچشمه می گیرد و نه از روحش، لذا در وجدان خودش اثر نگذاشته است اروپائی می گوید انسان، ولی عملاً انسان دوست نیست، اروپائی می گوید حقوق بشر ولی عملاً و واقعاً احترامی برای بشر و حقوق بشر قائل

نیست، اروپائی روی فرهنگ ایسم های خودش می گوید آزادی، ولی واقعاً در عمق روح خودش به آزادی ایمان ندارد، می گوید مساوات و عدالت ولی در عمق وجدان خودش به عدالت و مساوات پای بند نیست. اقبال می گوید:

نتیجه آن، (من) سرگردانی است (یعنی روح سرگردانی است)  
که در میان دموکراسی های ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود  
می پردازد که کار آنها منحصراً بهره کشی از درویشان به سود  
توانگران است.

این همه که دم از عدالت زده است، تمام ایسم های ضد و نقیض که در اروپا پیدا شده، نتیجه نهائی آنها چیست؟ بهره کشی از درویشان به سود توانگران.

بعد می گوید:

سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه  
پیشرفت اخلاق بشریت است.

این یک نکته در روح آقای اقبال که این را زیاد تبلیغ می کند و علاقه مند است مسلمانان، مخصوصاً جوانان مسلمان، آن کسانی که کم و بیش با ظاهر فرهنگ غربی آشنا هستند به این نکته از این مرد خبیر آگاه مطلع، آگاه شوند.

نکته دومی که این مرد روی آن باز بسیار اصرار دارد، این است که آن نقصی که در فرهنگ و تمدن اروپائی امروز وجود دارد، در فرهنگ و تمدن اصیل اسلامی وجود ندارد، آن انتقادهای اصیل و اساسی که بر فرهنگ اروپا که فرهنگ مادی محض است وارد است، بر فرهنگ اسلامی وارد نیست لهذا

باز در قسمت دیگر کلام خودش کوشش می کند که پایه های اساسی فرهنگ اسلامی و مزایای فرهنگ و تمدن اسلامی را معرفی کند که من باز قسمتی از آنها را برای شما می خوانم تا بعد وارد مسئله احیاء فکر دینی شوم در آن قسمت از سخنان خودش اینجور می گوید:

مسلمانان، مالک اندیشه ها و کمال مطلوبهای نهائی مطلق مبتنی بر وحیی می باشند که چون از درونی ترین ژرفنای زندگی بیان می شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطنی می دهد برای فرد مسلمان شالوده روحانی زندگی امری اعتقادی است، و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می کند.

خلاصه حرفش را برایتان توضیح بدهم، می گوید: اسلام آنچه را که برای بشر پیشنهاد می کند چون پشتمانه اش ایمان مذهبی است، چون از وحی سرچشمه گرفته است، می تواند تا اعماق روح بشر نفوذ بدهد همین طوری که نشان داده است و نشان می دهد که حتی در عصر حاضر، چنین قدرتی را دارد.

پس اگر اسلام مثلاً حریت را پیشنهاد می کند، آزادی را پیشنهاد می کند، اگر عدالت یا انسان دوستی را پیشنهاد می کند، اگر حقوق بشر را پیشنهاد می کند، پیشنهادهایی است که در روح بشر ضمانت اجرایی دارد ولی آنچه اروپا می گوید، پیشنهادهایی است. که ضمانت اجرایی ندارد می گوید بشریت امروز به سه چیز نیازمند است:



## ۱- تعبیری روحانی از جهان

یعنی اولین چیزی که بشر به آن نیازمند است این است که جهان تفسیری روحانی و معنوی بشود نه تفسیری مادی یعنی اولین چیزی که بشر را سرگردان کرده است و به موجب آن هیچ فکر و عقیده ای به صورت ایمان واقعی در بشر به وجود نمی آید، ماتریالیسم است، مادیگری است، تفسیر جهان است به صورت مادی یعنی به صورت اینکه جهان هر چه هست مادیات است، جهان کور است، جهان کر است، جهان بیشعور است، احمق و ابله است، جهان هدف سرش نمی شود، جهان حق و باطل نمی فهمد، جهان درست و نادرست نمی فهمد، در جهان حق و باطل با یک مقیاس سنجیده می شود، هیچ چیز در دنیا هدف ندارد و ما به عبث آفریده شده ایم می گوید این فکر است که روح تمدن بشر را ضایع کرده و می کند، اولین چیزی که بشر به آن محتاج و نیازمند است تعبیری روحانی از این جهان است، «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» (۱) بیهودگی در کار نیست، جهان را صاحبی باشد خدا نام جهان بحق برپاست، جهان به عدالت برپاست، نیکی و بدی گم نمی شود، جهان سمیع و بصیر است: «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» (۲) آگاه و عاقل است ولی تنها این (تعبیری روحانی از جهان) کافی نیست.

پاورقی:

---

۱- سوره مؤمنون / ۱۱۵.

۲- سوره بقره / ۲۵۵.

## ۲- آزادی روحانی فرد

این، در مقابل مسیحیت است آزادی فردی یعنی برای فرد شخصیت قائل شدن اگر انسان از جهان تعبیری روحانی کند و برای فرد شخصیت قائل نباشد، استعدادها بروز نمی کند.

## ۳- اصولی اساسی

اصولی اساسی و دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند که مقصودش باز مقررات اساسی اسلامی است بیش از این من در این دو زمینه از اقبال عبارت خوانی نمی کنم.

آیا اقبال مثل بسیاری از ما، در همین حد متوقف می شود؟ یعنی نواقص و معاب تمدن اروپائی را می بیند و بعد اسلام را در صورت اساسی و زنده خودش می بیند و بعد می گوید: مطلب تمام شد؟ نه یک مطلب که اقبال رسالت خودش و رسالت هر مسلمان روشنفکر مؤمنی را در آن می داند، در این قسمت سوم است این هفت خطابه ای که این مرد تحت عنوان احیاء فکر دینی در اسلام ایراد کرده است، برای این منظور سوم است، حتی در اشعار خودش کم و بیش همین منظور سوم را دارد، البته منظور اول را هم دارد.

در اشعاری که در همین جلسات خوانده شد شما دیدید که اقبال چقدر از تقلید کور کورانه ای که مسلمانان از تمدن غربی دارند انتقاد می کند و باز درباره اسلام که اسلام چنین و چنان است در اشعار خودش آنچه را که باید و می توانسته است بگوید گفته است قسمت سوم است: آیا اسلام واقعی امروز در میان مسلمین وجود دارد یا وجود ندارد؟

### روح اسلامی در مسلمین مرده است

اقبال متوجه این نکته شده که اسلام هم در میان مسلمین وجود دارد و هم وجود ندارد، اسلام وجود دارد به صورت اینکه ما می بینیم شعائر اسلام در میان مسلمین هست، بانگ اذان در میان مردم شنیده می شود، موقع نماز که می شود رو به مساجد می آورند، مرده هاشان را به رسم اسلام دفن می کنند، برای نوزادهایشان به رسم اسلام تشریفات قائل می شوند، اسمهایشان غالباً اسمهای اسلامی است، محمد است، حسن است، حسین است، عبدالرحیم و عبدالرحمن است ولی آنچه که روح اسلام است در این مردم وجود ندارد روح اسلام در جامعه اسلامی مرده است این است که معتقد می شود به تجدید حیات اسلامی، و اینکه حیات اسلامی را باید تجدید کرد و امکان تجدیدش هست چون اسلام نمرده است، مسلمین مرده اند اسلام نمرده است، چرا؟ چون کتاب آسمانیست، سنت پیغمبرش هست، و اینها به صورت زنده ای هستند، یعنی دنیا نتوانسته بهتر از آنها بیاورد، آنچه قرآن آورده هیئت بطليموس نیست که بگوئیم نظریه دیگری

آمد و آن نظریه را نسخ کرد، نظریه طبیعیات مبتنی بر عناصر چهارگانه نیست که بگوئیم علم امروز آمد و گفت آن عناصر چهارگانه شما همه مرکبند و عنصر نیستند و عناصر بیش از این حرفهاست نه، خود اسلام زنده است با تکیه گاه و مبنای زنده، پس نقص کار در کجاست؟

نقص کار در تفکر مسلمین است یعنی فکر مسلمین، طرز تلقی مسلمین از اسلام به صورت زنده ای نیست، به صورت مرده است. مثل این است که شما بذر زنده ای را به شکلی بر خلاف اصول کشاورزی زیر خاک کنید که این بذر در زیر خاک بماند ولی جوانه نزند، ریشه هایش در زیر زمین ندود، عصاره خاک را نمکد، یا به صورت نهالی که شما می خواهید از جایی در جای دیگر بکارید این نهال الان زنده است، ولی اگر شما این را وارونه بکارید یعنی ریشه این نهال را بیاورید بالا و سر آن را که باید در هوا باشد زیر خاک بکنید، این، هم هست و هم نیست.

تعبیر لطیفی دارد امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، آینده اسلام و مسلمین را ذکر می فرماید: «وَلَيْسَ الْإِسْلَامُ بُنْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوبًا» (۱) یعنی مردم جامه اسلام را به تن می کنند ولی آنچنانکه پوستین را وارونه به تن کنند.

پوستین در زمستان برای دفع سرماست، یک وقت هست پوستین را می اندازند دور، لخت و عور در مقابل سرما ظاهر می شوند یک وقت هم هست پوستین را می پوشند اما نه آنطور که باید بپوشند، یعنی قسمت پشم دار را

پاورقی:

---

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۷۰، صفحه ۳۲۴.

بیرون می گذارند و قسمت پوست را می پوشند در این صورت نه تنها گرما ندارد و بدن را گرم نمی کند، بلکه به یک صورت مضحک و وحشتناک و مسخره ای هم در می آید.

می فرماید: اسلام را مردم چنین خواهند کرد، هم دارند و هم ندارند دارند، ولی چون آن را وارونه کرده اند، آنچه باید رو باشد زیر است و آنچه باید در زیر قرار بگیرد، در رو قرار گرفته است نتیجه این است که اسلام هست اما اسلام بی خاصیت و بی اثر، اسلامی که دیگر نمی تواند حرارت بدهد، نمی تواند حرکت و جنبش بدهد، نمی تواند نیرو بدهد، نمی تواند بصیرت بدهد، بلکه مثل یک درخت پژمرده آفت زده ای می شود که سر پا هست اما پژمرده و افسرده، برگ هم اگر دارد برگهای پژمرده با حالت زار و نزار است این از کجاست؟ بستگی دارد بطرز تلقی مسلمین از اسلام که چه جور اسلام را می گیرند و چه جور تلقی می کنند، آن را از سر می گیرند، از پا می گیرند، از ته می گیرند، آن را تجزیه می کنند، قسمتی از آن را می گیرند و قسمتی را نمی گیرند، قشرش را می گیرند و لبش را نمی گیرند، یا می خواهند لبش را بگیرند و قشرش را رها کنند، بالاخره به صورتی درمی آید که: « لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى » (۱) نه مرده است و نه زنده نه می شود گفت هست و نه می شود گفت نیست.

این، نکته اساسی است، والا تنها ما بنشینیم از تمدن و فرهنگ اروپائی انتقاد بکنیم، از فرهنگ اسلامی هم تمجید بکنیم و بعد هم بنشینیم و خیال بکنیم که فرهنگ اسلامی و روح اسلام همان است که ما امروز داریم، پس

پاورقی:

مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، کاری از پیش نمی رود خوب اگر مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، مثل ما می شوند یعنی به صورت نیمه مرده ای در می آیند.

اساساً همه این تعبیرات: حیات اسلامی، حیات تفکر اسلامی، همه اینها، اساسی است که طرحش را خود قرآن ریخته است و تعبیرها از خود قرآن است می گوید: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ » (۱) ای مردم! ندای این پیغمبر را بپذیرید، این پیغمبری که شما را دعوت می کند به آن حقیقتی که شما را زنده می کند این پیغمبر برای شما یک اسرافیل است، یک محیی است، تعلیمات او زندگی بخش است، حیاتبخش است.

از شما می پرسم خاصیت حیات چیست؟ اصلاً حیات یعنی چه؟ قرآن مردم جاهلیت را می گوید اینها امواتند. « إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى (۲) ، وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ » (۳) می گوید: این مردمی که می بینی، مرده هائی هستند متحرک، مرده هائی هستند که به جای اینکه زیر خاک باشند، دارند روی زمین راه می روند مرده متحرک هستند، به اینها زنده نمی شود گفت، ولی به مسلمین می گوید بیائید این تعلیمات را بپذیرید خاصیت این تعلیمات این است که به شما جان و نیرو می دهد و حیات می بخشد خاصیت حیات چیست؟ شما از هر عالمی، از هر فیلسوفی که حیات را تعریف می کند، برسید به چه چیز می شود گفت حیات و زندگی؟ اصلاً معنی حیات و

باورقی:

۱- سوره انفال / ۲۴.

۲- نمل / ۸۰.

۳- فاطر / ۲۲.

زندگی چیست؟ البته کسی مدعی نمی شود که حقیقت و ماهیت حیات را تعریف کند ولی حیات را از روی آثارش می شناسند و این جور به شما خواهند گفت: حیات یعنی حقیقت مجهول الکنهی که دو خاصیت دارد، یکی آگاهی و دیگری جنبش.

انسان به هر نسبت که آگاهی بیشتری دارد، حیات بیشتری دارد به هر نسبت که تحرک و جنبش بیشتری دارد حیات بیشتری دارد، و بهر نسبت که آگاهی کمتری دارد و بی خبرتر است، مرده تر است به هر نسبت که ساکن تر است، مرده تر است و بهر نسبت که بی خبری را بیشتر می پسندد، مردگی در مردگی دارد و بهر نسبت که سکون را بیشتر می پسندد، مردگی در مردگی دارد حالا شما ببینید ما مردم مرده ای هستیم یا نه؟ در نظر ما سکون احترامش بیشتر است یا تحرک؟ یعنی جامعه ما برای یک آدم جنبنده بیشتر احترام قائل است یا برای یک آدمی که با کمال سکون و وقار سر جای خودش نشسته و تکان نمی خورد و می گوید:

گر به مغزم زنی و گر دنبم

که من از جای خود نمی جنبم

می بینید جامعه ما برای این بیشتر احترام قائل است این، علامت کمال مردگی یک اجتماع است، که هر انسانی هر اندازه بی خبرتر و ناآگاهتر باشد او را بیشتر می پسندد و با ذائقه او بیشتر جور در می آید.

## منطق ماشین دودی

یکی از دوستان ما که مرد نکته سنجی است، یک تعبیر بسیار لطیف داشت، اسمش را گذاشته بود منطق ماشین دودی، می گفتیم منطق ماشین دودی چیست؟ می گفت من یک درسی را از قدیم آموخته ام و جامعه را روی منطق ماشین دودی می شناسم. وقتی بچه بودم منظرمان در حضرت عبدالعظیم بود و آن وقتها قطار راه آهن به صورت امروز نبود و فقط همین قطار تهران - شاه عبدالعظیم بود من می دیدم که قطار وقتی در ایستگاه ایستاده بچه ها دورش جمع می شوند و آن را تماشا می کنند و به زبان حال می گویند ببین چه موجود عجیبی است معلوم بود که یک احترام و عظمتی برای آن قائل هستند، تا قطار ایستاده بود با یک نظر تعظیم و تکریم و احترام و اعجاب به آن نگاه می کردند تا کم کم ساعت حرکت قطار می رسید و قطار راه می افتاد همین که راه می افتاد بچه ها می دویدند، سنگ بر می داشتند و قطار را مورد حمله قرار می دادند. من تعجب می کردم که اگر به این قطار باید سنگ زد چرا وقتی که ایستاده یک ریگ کوچک هم به آن نمی زنند، و اگر باید برایش اعجاب قائل بود، اعجاب بیشتر در وقتی است که حرکت می کند.

این معما برایم بود تا وقتی که بزرگ شدم و وارد اجتماع شدم دیدم این قانون کلی زندگی ما ایرانیان است که هر کسی و هر چیزی تا وقتی که ساکن است مورد احترام است، تا ساکت است مورد تعظیم و تبجیل است، اما



همینکه به راه افتاد و یک قدم برداشت نه تنها کسی کمکش نمی کند، بلکه سنگ است که بطرف او پرتاب می شود.

این نشانه یک جامعه مرده است، ولی یک جامعه زنده فقط برای کسانی احترام قائل است که متکلم هستند نه ساکت، متحرکند نه ساکن، باخبرترند نه بی خبرتر.

پس اینها علائم حیات و موت است البته اینها، دو علامت بارزتر و مشخص تر حیات بودند که عرض کردم والا علائم دیگر هم دارد.

### همبستگی، یکی از علائم حیات

یکی از علائم حیات یک جامعه این است که همبستگی میان افرادش بیشتر است خاصیت مردگی، متلاشی شدن و متفرق شدن و جددا شدن اعضا از یکدیگر است، خاصیت زندگی یک اجتماع به همبستگی و پیوستگی بیشتر اعضا و جوارح آن اجتماع است آیا جامعه اسلامی امروز یک جامعه زنده است یا یک جامعه مرده؟ به این دلیل که مسلمین بیشتر به جان یکدیگر می افتند و بیشتر مساعیشان صرف جنگ و دعوا با خودشان و اختلاف داخلی خودشان می شود، و در نتیجه دشمن زیرک استفاده می کند، آنها مرده هستند.

چه تعبیر رسائی وجود مبارک رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دارد، می فرماید: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا

اَشْتَكِي مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمَى « (۱)، مَثَلِ مردم با ایمان، آنهایی که زنده به ایمانند، آنهایی که مصداق « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ » هستند، مثل مؤمنین در همدلی، در دوست داشتن یکدیگر، در عاطفه داشتن نسبت به یکدیگر، در همدردی نسبت به یکدیگر، در علاقه مند بودن به سرنوشت یکدیگر، مثل پیکر زنده است که اگر عضوی از آن بدرد آید سایر اعضا با این عضو همدردی می کنند.

اولش تب است یک کانون چرک که در یک نقطه از بدن پیدا می شود، فوراً یک حرارت غیر عادی در تمام بدن ایجاد می گردد مثلاً یک ضایعه در گوشه ای از کبد یا روده پیدا شده که طبیب تشخیص نمی دهد، بسا هست که اگر عکسبرداری هم بکنند تشخیص داده نمی شود که چیست، اما اینقدر معلوم می شود که تمام بدن از نوک سر گرفته تا ناخن پا غرق در تب می شود، درجه حرارتش بالا می رود، گلبولهای خون به فعالیت می افتند، تمام بدن به فعالیت می افتد که چرا در فلان جای بدن فلان ضایعه پیدا شده، این علامت حیات است آیا ما مسلمین امروز همین جور هستیم؟ آیا اگر ضایعه ای، گرفتاری ای در نقطه ای از نقاط اسلامی رخ بدهد، ما اینجور هستیم؟

حدود پانصد سال پیش وقتی که اندلس را که یکی از شریفترین اعضای پیکر اسلامی بود از مسلمانان گرفتند که اینهم تاریخچه عجیبی دارد (۲)

پاورقی:

- 
- ۱- جامع الصغیر ج ۲ صفحه ۱۵۵.
  - ۲- کتاب تاریخ اندلس مرحوم دکتر آیتی (رضوان الله علیه) را حتماً بگیرید و بخوانید، دانشگاه تهران چاپ کرده است.

اساساً مسلمین دیگر، هیچ متوجه نشدند و گویا اصلاً خبردار نشدند که عضو شریفی را، یکی از مهدهای بزرگ تمدن اسلامی و جهانی را از آنها گرفتند در آن وقت گرفتار جنگ شیعه و سنی بودند، اصلاً فکر نمی کردند که چنین موضوعی هم در دنیا مطرح است، و چنین فاجعه ای هم برای دنیای اسلام رخ داده است.

اقبال مدعی است که از تاریخ مردن تفکر اسلامی پانصد سال می گذرد، او مدعی است که پانصد سال است که طرز تفکر مسلمین درباره اسلام به صورت مرده ای درآمده و صورت زندگی خودش را از دست داده است.

در گرفتاریهایی که امروز برای اسلام هست، مثلاً در همین گرفتاری فلسطین، ما و شما چقدر همدردی داریم؟ واقعاً احساس همدردی ما چیست؟ اگر نباشد، به قول پیغمبر اکرم ما مسلمان نیستیم. «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَ الْحُمَى»، می فرماید: تمام این پیکر بی خوابی بسرش می زند، استراحت و آسایش از او گرفته می شود یعنی آنقدر به تکاپو می افتد که دیگر خوابش نمی برد.

این جمله از پیغمبر اکرم بود که نشانه ای از حیات را به دست می دهد، و باز پیغمبر اکرم فرمود: «مَنْ سَمِعَ رَجُلًا ينادي يا للمسلمين فلم يجبه فليس بمسلم». (۱) هر کسی که بشنود مردی استغاثه می کند و مسلمانان را به کمک می طلبد و او را اجابت نکند و جواب ندهد، در منطق من او مسلمان نیست، کسی هم که بستگی و پیوستگی او با برادران مسلمانانش اینقدر

پاورقی:

نباشد، او مسلمان نیست، اینهم یک علامت دیگر.

اگر بخواهم همه اینها را برای شما عرض کنم طول می کشد، ولی بهر حال برای ما لازم است و ضروری است که تفکر اسلامی خودمان را به شکل زنده ای درآوریم، تلقی خودمان را از اسلام عوض کنیم، نگاهی کنیم شاید مثل کسی که قبائی یا کتی را وارونه پوشیده، ما هم لباس اسلام را وارونه پوشیده ایم. بسیاری وقتها برای خود ما اتفاق افتاده که عبا را پوشیده ایم، آمده ایم بیرون یک ساعت هم در میان مردم راه رفته ایم، متوجه نشده ایم، دیگران هم دیده اند به ما چیزی نگفته اند تا بالاخره دوستی رسیده و گفته آقا امروز پول گیرتان می آید، عبايتان را وارونه پوشیده اید. واقعاً ما باید تجدید نظری در مسلمانی خودمان بکنیم شاید ما لباس مسلمانی را به تعبیر امیرالمؤمنین وارونه پوشیده ایم.

یکی از رفقا انتقاد لطیفی می کرد، می گفت آیا این تجلیل از اقبال نشانه ای از مرده پرستی نیست که هر مرد بزرگی پس از آنکه مرد، ما او را تجلیل می کنیم؟ البته این به تنهایی نه، بزرگان مرده و زنده ندارند، اما منظور او این بود که چرا از بعضی زنده هائی که کمتر اقبال نیستند و در بسیاری از قسمتها بالاتر از اقبالند، تجلیل نمی شود؟ علامه طباطبائی (سَلَمَہُ اللہ تعالیٰ)، این مرد بسیار بسیار بزرگ و ارزنده که البته مجلس امروز مجلسی نیست که این مقدار شایستگی داشته باشد که حق ایشان را ادا کند، ولی چون این شخص این حرف را زد، این را عرض می کنم. مردی است که صد سال دیگر باید بنشینند و آثار او را تجزیه و تحلیل کنند و به ارزش او پی ببرند چرا ما از حالا به این فکر نیفتیم؟ این مرد واقعاً یکی از خدمتگزاران بسیار بسیار بزرگ اسلام است، اولاً مجسمه تقوی و مجسمه معنویت است،

در تهذیب نفس و تقوی، مقامات بسیار عالی را طی کرده است، من سالیان دراز از فیض محضر این مرد بزرگ بهره مند بوده ام و الان هم هستم.

کتاب تفسیرالمیزان ایشان یکی از بهترین تفاسیری است که برای قرآن مجید نوشته شده است، البته قرآن مجید مقامی دارد که نمی شود هیچ تفسیری را گفت و ادعا کرد که حق قرآن را ادا کرده است ولی مفسرین هر کدام از یک جنبه بالخصوص خدمتی به قرآن کرده اند، من می توانم ادعا کنم که این تفسیر از جنبه های خاصی که الان وقت آن نیست که برایتان عرض کنم، بهترین تفسیری است که در میان شیعه و سنی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است. بسیار بسیار مرد عظیم و جلیل القدری است.

این وظیفه حوزه قم و وظیفه همه است و شاید وظیفه ما هم باشد که هفتاد سالگی این مرد را (که الان در حد هفتاد سالگی است) تجلیل کنیم دیگران چطور یک هفتاد ساله که پیدا می کنند به اعتبار اینکه مردی است که در طول عمرش به ادب و فرهنگ و ادبیات خدمت کرده، از او تجلیل می کنند، آنگاه که یک صدم علامه بزرگ طباطبائی شمرده نمی شوند! چرا از این مرد بزرگ به این عنوان در زندگیش تجلیل نشود؟! تجلیل از اینها تجلیل از علم است، تجلیل از اجتماع است، یعنی اقل فایده ای که دارد این است که مردم صبر نمی کنند که صد سال بگذرد، بعد از فیض این مرد بهره مند می شوند؛ هر چه زودتر از فیض وجود این مرد بهره مند می شوند.

و تفاوتی که زمان ما با زمانهای قبل دارد، این است که افراد را زودتر می تواند بشناساند (به وسیله چاپ کتابها و این جور چیزها) البته ایشان تنها در ایران شناخته نیستند بلکه در دنیای اسلام شناخته هستند، تفسیرالمیزان را در بیروت همین جور بدون اطلاع چندین بار تجدید چاپ کرده اند و این

خودش نشان می دهد که افکار و کتابهای ایشان در دنیای اسلام چقدر برای خودش جا باز کرده است. نه تنها در دنیای اسلام، در دنیای غیر اسلام هم مستشرقینی که با معارف اسلامی آشنا هستند، در اروپا یا امریکا، یکی از کسانی که در دنیای اسلام او را به صورت یک مفکر بزرگ می شناسند، و می آیند سراغش، ایشان هستند علال الفاسی که البته در دنیای اسلام مرد دانشمندی هم هست، وقتی که آمد ایران مخصوصاً رفت قم، و رفت در خانه ایشان برای اینکه یک ساعت از محضر این مرد بزرگ بهره مند شود و شنیده ام که وقتی از منزل ایشان بیرون آمد، خیلی معجب بود به مقام این شخص بزرگ، این کسی که هم شخصیت اسلامی دارد (تنها شخصیتش، شخصیت شیعی نیست) و هم شخصیت علمی جهانی. با کمال تأسف باید عرض کنم که یک سالی است که ایشان فی الجمله یک ناراحتی قلبی پیدا کرده اند و از خداوند تبارک و تعالی مسئلت می کنم که این مرد بزرگ را برای ما نگهداری بفرماید، این مرد، بسیار مرد جلیل القدر و عظیم المنزله ای است و یکی از کارهایی که اخیراً ایشان اقدام فرموده اند موضوع همدردی با برادران اسلامی است. این برادران فلسطینی ما که بهر منطقی حتی امریکائی ها نمی توانند به حق آنها اعتراف نکنند، ایشان دو سه حساب اخیراً باز کرده اند در بانک ملی ایران شعبه مرکزی و بانک بازرگانی شعبه مرکزی و بانک صادرات شعبه بازار، آقایان اگر میل داشته باشند شماره ها را یادداشت کنند البته ایشان هستند در درجه اول و بعد، این مرد بزرگی که در همین یادبود اقبال این جلسه را افتتاح کرد، آیت الله سید ابوالفضل موسوی زنجان، ایشان هم مرد بسیار جلیل القدر و مجهول القدری است، مجتهدی مسلم العداله و عادل مسلم الاجتهاد است و البته برای اینکه پادویی هم داشته باشند، بنده سومشان هشتم این حساب به نام سه نفر باز شده است.

توجه داشته باشید این حسابها و کمک کردن ها و حساب بازکردنها به این نظر نیست که پول چقدر جمع می شود، مسلم است همه ما ایرانیها اگر بخواهیم همه پولهایمان را روی هم بریزیم، شاید بقدر پول دو تا یهودی که در امریکا نشسته اند و پول دنیا را از راه ربا و دزدی ثروت دنیا می برند نشود، ولی حساب این است که مسلمان، شرط مسلمانیش همدردی است، شرط مسلمانیش همدلی است.

تمثیلی ذکر می کنند که: در وقتی که ابراهیم (علیه السلام) را به آتش انداختند، یکی از مرغان هوا، بلبل یا مرغ دیگری، آمده بود در صحرای آتشی که ابراهیم را در آن انداخته بودند می رفت و دهانش را پر از آب می کرد و می ریخت برای اینکه آتش را به نفع ابراهیم سرد کند به او گفتند ای حیوان! این آب دهان تو در مقابل این همه آتش چه ارزشی دارد؟ گفت: من فقط به این وسیله می توانم عقیده و ایمان و علاقه و وابستگی خودم را به ابراهیم ابراز کنم.

شما اگر یک تومان در این راه بدهید، آنکه ارزش دارد احساسات شماست، نماینده مسلمانی شماست، پیوند خودتان را به این پیوند با شهیدان است، اگر بنا شود ما در موقعش که می شود از شهیدان بگسلیم، ولی بعد همیشه بنشینیم و امری را که نشدنی است بگوئیم: «اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ یا اَبَا عَبْدِالله، یا لَیْتَنَا کُنَّا مَعَكَ فَتَفَوُّزُ قَوْزاً عَظِیماً» ای کاش ما می بودیم با تو حسین بن علی (علیه السلام) می گوید کربلا که یک روز نیست، همیشه است.

یکی از دلایلی که جامعه ما جامعه مرده است، همین جریانی است که ما فعلاً در روز اربعین داریم. ببینید، در این روز واقعاً دو موضوع مهم داریم که

بسیار شایسته اهمیت است، یکی آمدن جابر که آمدنش یک تابلو بزرگ است و دیگر زیارت اربعین که الان فرصت شرح آن نیست و باید در وقت دیگری مضمونهای آن زیارت را برای شما بخوانم، و این سنتی که از دور، از هر جا که هستید حسین بن علی (علیه السلام) را در این روز زیارت کنید، اینها دو جریان واقعی است.

یک جریان ساختگی که در هیچ کتاب معتبری وجود ندارد و تنها در یک کتاب وجود دارد که آن کتاب به اتفاق تمام ارباب مقاتل معتبر نیست (۱) این است که در روز بیستم ماه صفر، اسراء، اهل بیت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، اهل بیت امام حسین (علیه السلام) از شام به کربلا می آیند.

ما آن دو جریان اصیل را به کلی فراموش کردیم، شاید در میان همه ما دو نفر نباشند که زیارت اربعین را به قصد پیوند با حسین بن علی (علیه السلام) خوانده باشند یا داستان جابر را از روی تدبر گوش کرده باشند، هر جا که می رویم صحبت از این است که اهل بیت امام حسین (علیه السلام) آمدند کربلا سر قبر امام حسین (علیه السلام)، بعد چه شعرها، چه مرثیه ها، چه سینه زنی ها، همه براساس دروغ!

این، علامت جامعه مرده است دروغ را می پذیرد اما راست را هرگز حاضر نیست بپذیرد! جابر بن عبدالله انصاری از صحابه پیغمبر اکرم و از جوانان

باورقی:

---

۱- البته صاحبش مرد بزرگواری است که در جوانی این کتاب را نوشته و این کتاب مشتمل است بر بسیاری از مسائل که تاریخ آنها را تکذیب می کند، ولی هیچکدام از مورخین و محدثین و مقتل نویسندگان اسلام این را ننوشتند بلکه تکذیب کرده اند و عقل هم آن را تکذیب می کند.



اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) است و در جنگ خندق جوانی بوده در حدود ۱۶ سالگی، تازه بالغ شده بود، در وقت وفات رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) تقریباً بیست و دو سه ساله بوده و بنابراین در سنه ۶۱ هجری، این مرد هفتاد و چند ساله بوده است. در آخر عمر کور شده بود، چشمهایش نمی دید با یک مرد محدث بزرگواری به نام عطیه عوفی آمد و قبل از آنکه به سراغ تربت حسین (علیه السلام) برود، رفت سراغ فرات، غسل زیارت کرد و از سعد که گیاهی خوشبو بوده و آن را خشک می کردند و بعد می سائیدند و پودر می کردند و از آن به عنوان یک عطر و بوی خوش استفاده می کردند، خودش را خوشبو کرد عطیه می گوید وقتی که جابر از فرات بیرون آمد گامها را آهسته برمی داشت و در هر گامی ذکری از اذکار الهی بر زبانش بود.

جابر از دوستان امیرالمؤمنین و از دوستان خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و در حدود دوازده سال از اباعبدالله بزرگتر است و با اباعبدالله خیلی محشور بوده است، گفت با همین حال گامها را آهسته برداشت و آمد و ذکر گفت تا به نزدیکی قبر مقدس حسین بن علی (علیه السلام) رسید وقتی که رسید دوبار یا سه بار فریاد کشید: حَبِیبِی یا حُسَین! دوستم، حسین جان! بعد گفت حَبِیبُ لَا یُجِیبُ حَبِیبَهُ؟ دوستی جواب دوستش را چرا نمی دهد؟ من جابر، دوست تو هستم، رفیق دیرین توام، پیر غلام تو هستم، چرا جواب مرا نمی دهی؟ بعد گفت عزیزم، حسینم حق داری جواب دوستت را ندهی، جواب پیر غلامت را ندهی، من می دانم با رگهای گردن تو چه کردند، من می دانم سر مقدس تو از بدن مقدست جداست، گفت و گفت تا افتاد و بیهوش شد وقتی که به هوش آمد سرش را برگرداند به این طرف و آن طرف و مثل کسی که با چشم باطن می بیند گفت: « أَلَسَّلَامُ عَلَیْکُمْ أَیَّتْهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَاءِ الْحُسَینِ » سلام من بر شما مردانی که روح خودتان را فدای

حسین کردید.

بعد از اینکه گفت من چنین و چنان شهادت می دهم، گفت: و من شهادت می دهم که ما هم با شما در این کار شریک هستیم. عطیه تعجب کرد که یعنی چه؟ ما با اینها در اینکار شریک باشیم؟ به جابر گفت معنی جمله ات را نفهمیدم، ما که جهاد نکردیم؟ ما که قبضه شمشیر به دست نگرفتیم، چرا شریک باشیم؟! گفت اصلی در اسلام هست که من از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم فرمود: هر کسی که واقعاً از ته دل دوست داشته باشد، روحش هم آهنگ باشد، در این عمل شریک است، من اگر شرکت نکردم، نمی توانستم شرکت کنم، از من جهاد برداشته شده بود ولی روح من پرواز می کرد که در رکاب حسین (علیه السلام) باشد چون روح ما با روح حسین بود، من حق دارم ادعا کنم که ما با آنها در این عمل شریک هستیم.

## تفکر دیروز و امروز مسلمین درباره میزان تاثیر عمل در سعادت انسان

بحث ما درباره احیاء تفکر اسلامی است. مصلحین اسلامی، متفکران بزرگ اسلامی مخصوصاً آنان که در قرون متأخر پیدا شده اند به این مطلب کاملاً توجه کرده اند که طرز تفکر مسلمانان درباره اسلام آسیب دیده است. در هفته گذشته عرض کردم فرق است بین اینکه یک آئین، یک مکتب، خودش در ذات خود زنده باشد و اینکه طرز تلقی مردمی که آن را پذیرفته اند، به صورت زنده ای باشد ممکن است خود آئین، جوهر حیاتی داشته باشد ولی آن طرز تفکری که مردم درباره آن دارند، طرز تفکر صحیحی نباشد.

### آسیب شناسی

بنابراین وقتی عرض می کنم که طرز تفکر مسلمین در عصر حاضر درباره اسلام آسیب دیده است، مربوط به تلقی ما مسلمانان از اسلام است ما اگر بخواهیم این طرز تفکر را بررسی کنیم باید مثل طبیبی که بیماری را بررسی می کند، بررسی کنیم. اولین کار طبیب این است که او را تحت معاینه قرار

می دهد، می خواهد بیماریش را تشخیص بدهد، از او سؤالاتی می کند، سوابقش را می پرسد، عوارضی را که الان دچارش هست، می پرسد، گذشته اش را از او می پرسد و همه کوشش این است که در درجه اول بیماریش را تشخیص بدهد، پس از آن در مقام معالجه برمی آید.

## ریشه های آسیب دیدگی طرز تفکر اسلامی ما

ما مسلمانان اگر بخواهیم طرز تفکر خودمان را تصحیح کنیم باید به سوابق و گذشته و تاریخ خودمان مراجعه کنیم، چرا که ریشه های این آسیب بسا هست که از زمانهای خیلی دور باشد البته مختلف است، بعضی دو قرن و بعضی سه یا چهار یا پنج قرن و بعضی از آنها ممکن است سیزده قرن سابقه داشته باشند، یعنی از قرن دوم اسلام پیدا شده باشند. من امشب به یکی دو مطلب اشاره می کنم که اینها مربوط به قرون اول اسلامی است، گویانکه در قرن ما هم ریشه های جدیدی پیدا کرده است.

از جمله آسیبهای قرون اولیه اسلامی خوار شمردن تأثیر عمل در سعادت انسان است به عبارت دیگر رجوع از طرز تفکر واقع بینانه به خیالبا فانه انسان، اگر به قرآن که سند و مرجع اول ماست مراجعه کند و بعد از قرآن اگر به سنت قطعی نبوی و هم چنین سنن قطعی ای که از ناحیه ائمه اطهار (علیهم السلام) رسیده است (مثل روایاتی که از ناحیه آنها رسیده است) مراجعه کند کاملاً به این اصل پی می برد که اسلام دین عمل است.

## عمل، تکیه گاه تعلیم و تربیت اسلامی

تکیه گاه تعلیم و تربیت اسلامی عمل است اسلام بشر را متوجه این نکته می‌کند که هر چه هست عمل است سرنوشت انسان را عمل او تشکیل می‌دهد این یک طرز تفکر واقع بینانه و منطقی و منطبق با ناموس خلقت است قرآن کریم راجع به عمل چقدر صحبت کرده باشد خوبست؟ و چقدر تعبیرات رسا و زیبایی در این زمینه دارد مثلاً «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (۱)، برای بشر جز آنچه که کوشش کرده است نیست یعنی سعادت بشر در گرو عمل اوست «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ\* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (۲) هر کسی به اندازه وزن یک ذره اگر کار خیر بکند، آن کار خیر او از بین نخواهد رفت، به او خواهد رسید، و اگر به اندازه وزن یک ذره کار بد کند، از میان نخواهد رفت و به او خواهد رسید این تعلیم یکی از بزرگترین تعلیمات برای حیات یک ملت است وقتی یک ملت فهمید که سرنوشتش به دست خودش است، سرنوشت او را عمل خودش تعیین می‌کند، آن وقت متوجه عمل و نیروی خودش می‌شود، متوجه اینکه هیچ چیز به درد من نمی‌خورد مگر عمل و نیروی من که صرف فعالیت و سعی می‌شود این خودش عامل بزرگی است برای حیات.

پاورقی:

۱- سوره نجم، آیه ۳۹.

۲- سوره زلزال، آیه ۸-۷.

شما اگر می‌بینید در صدر اسلام مسلمین آنقدر جنبش و جوشش داشتند، چون یکی از اصول افکارشان همین بود آنها این تعلیم را که از سرچشمه گرفته بودند، هنوز منحرف نکرده بودند فکرشان این بود که هر چه من عمل و سعی می‌کنم و هر چه که می‌جنبم (البته عمل یک مسلمان اختصاص به عمل جوارح ندارد بلکه نیت او هم باید صحیح باشد، ایمانش هم باید صحیح باشد)، فقط همین است که به درد من می‌خورد و جز این، چیز دیگری نیست این چقدر به انسان اعتماد به نفس می‌دهد، چقدر انسان را متکی به نیروی خودش می‌کند؟! از جمله تعلیمات اسلام که در همان صدر اسلام کم و بیش آسیب دید و هر چه گذشت این آسیب زیادتر شد (نه تنها اصلاح نشد بلکه زیادتر شد) همین مسئله است.

### نقش امویها در پیدایش این آسیب

کم کم افکاری پیدا شد که عمل را تحقیر و آن را بی‌ارزش تلقی می‌کرد به عبارت دیگر طرز تفکر مسلمین در مسئله مبنای سعادت انسان از طرز واقع بینانه به طرز خیالبافانه گرایش یافت، و به طوری که تاریخ نشان می‌دهد ریشه این فکر را امویها ایجاد کردند.

مسئله ای است که از قدیم در بین علماء کلام مطرح بوده و آن این است که آیا اساس، ایمان است، و اصلاً ایمان چیست؟ تاریخ نشان می‌دهد که خلفای بنی‌امیه از نظر اینکه خودشان در عمل فاسق و فاسد بودند و این را هم نمی‌توانستند از مردم کتمان کنند و مردم هم می‌دانستند که اینها از نظر

عمل فاسدند، این فکر را ترویج می‌کردند که اساس این است که ما ایمان داشته باشیم، اگر ایمان درست باشد عمل اهمیتی ندارد.

### چرا فکر تحقیر عمل پیدا شد؟

چون اینها حکومت داشتند و قدرت و ثروت در اختیارشان بود، قهراً می‌توانستند تبلیغات وسیعی در این زمینه بکنند، مزدورهائی هم از آن عالم نماها درست کنند و آنها هم مرتب بگویند اساس، ایمان است، و ایمان که درست شد عمل هر چه بود، بود، برای اینکه خلفای بنی‌امیه را تبرئه کنند که مردم خیلی حساسیت نشان ندهند و نگویند که اینها چه جور خلفائی هستند که عملشان این چنین فاسد است! علم کلام نشان می‌دهد که فرقه ای در قرن دوم اسلامی پیدا شد که آنها را مرجئه می‌گفتند مرجئه یکی از اصول عقایدشان همین مطلب بود و خلفای اموی هم از اینها حمایت می‌کردند.

### ایمان چیست؟

در آن وقت ما شیعیان چه فکر می‌کردیم، یعنی ائمه ما چه دستور می‌دادند؟ ما از علی بن ابیطالب چه الهام می‌گرفتیم؟ وقتی که از ائمه ما

سؤال می‌کنند که ایمان چیست؟ می‌فرمایند: «**أَلَا يَمَانُ مَعْرِفَةُ بِالْجَنَانِ وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ**». (۱) ایمان با سه چیز محقق می‌شود: اعتقاد قلبی، اقرار به زبان، و عمل با اعضا و جوارح اصلاً ائمه ما عمل را جزو ایمان شمرده اند، یعنی کسی که عمل ندارد ایمان ندارد دلش را خوش نکند بگوید ایمان مجزای از عمل می‌تواند وجود داشته باشد اگر در قرآن می‌بینید مؤمنین تمجید شده اند، خیال نکنید مقصود کسانی است که یک گرایش اعتقادی دارند ولی در برنامه عملی شرکت ندارند خیر در قرآن هر جا که مؤمنین تمجید شده اند، یعنی کسانی که شهادتین را می‌گویند و در دل اعتقاد دارند و با جوارح و اعضای خودشان عمل می‌کنند.

## شیعه و مرجئه گری

در آن وقت، این آسیب اختصاص به جناحی از اهل تسنن که آنها را مرجئه می‌گفتند داشت، ولی امروز اگر نگاه کنید می‌بینید همان دنیای تشیع که در آن زمان در پرتو تعلیمات ائمه خودش، صد درصد با این فکر مرجئه مخالف بود، خودش الان فکر مرجئه را پیدا کرده است در میان تعلیماتی که ما از پیش خودمان به خودمان می‌دهیم، عمل را تحقیر می‌کنیم مثلاً

پاورقی:

---

۱- جامع الاخبار، فصل هجدهم، صفحه ۴۲ و نظیر این روایت است روایاتی که شیخ صدوق (ره) در خصال صفحه ۱۷۸- ۱۷۹ و مرحوم مجلسی در بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه ۶۴ الی ۷۳ نقل کرده‌اند.



می‌گوئیم انتساب را به علی بن ابیطالب درست کن، یا علی بگو، سمت شیعه باشد و در دیوان عزاداران حسینی ثبت بشود، همین کافی است جزو حزب باش، خیال کردیم العیاذ بالله حسین بن علی (علیه السلام) یک آدم حزب باز است می‌گوید: هر کس که کارت عضویت در اینجا صادر کرد همان کافی است و مصونیت پیدا می‌کند! اساساً فلسفه شهادت حسین بن علی (علیه السلام) این بود که می‌خواست اسلام را در مرحله عمل زنده کند. «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ». (۱) یعنی تو کشته شدی که اسلام را در عمل زنده کنی. ولی ما می‌گوئیم، نه او کشته شد برای اینکه عمل را در اسلام بمراند، انتساب و وابستگی ظاهری را درست کند!

این داستان را یادم هست در ده سال پیش در انجمن ماهانه نقل کردم:

ابوالفرج اصفهانی کتابی دارد که معروف است، بنام آغانی یعنی اغنیه‌ها، آهنگهای موسیقی یکی از جریاناتی که در دنیای اسلام رخ داد این بود که خلفا تدریجاً به یک شکل عجیبی به لُهو و غنا رو آوردند، یعنی همان حالتی که اگر در هر ملتی رسوخ بکند، آن را به سوی فساد می‌کشاند دربارهای آنها شده بود دربار عیاشی، شرابخواری، رقص، موسیقی و انواع آهنگها، بعد چه جناح عظیمی به نام موسیقیدانها و به قول امروز هنرمندان و هنرپیشگان در دنیای اسلام به وجود آمد.

ابوالفرج اصفهانی خودش اموی و از مورخین بسیار زبردست است و اتفاقاً

پاورقی:

---

۱- مفاتیح الجنان - زیارت امام حسین (علیه السلام) در روز عید فطر و قربان در روزه مطهره.

عالم با انصافی است و کتابی نوشته به نام مَقَاتِلِ الطَّالِبِينَ مقتلهای آل ابی طالب را ذکر کرده و کتاب معتبری است و علمای شیعه هم به کتاب او اعتماد می‌کنند و انصافاً می‌شود گفت این کتاب را بی‌طرفانه نوشته است. کتاب آغانی هجده جلد و بیشتر مربوط به سرگذشت هنرمندان و هنرپیشگان و موسیقیدانهای دنیای اسلام است.

او در این کتابش چیزهای خیلی عجیبی نقل کرده است، از جمله می‌گوید: یک وقت یک شیعی با یک مُرْجِی با یکدیگر سخت بر سر همین مسئله عمل مباحثه می‌کردند، مرجی می‌گفت اساس، این است که آدم ایمان داشته باشد، عمل بود، بود نبود، نبود. شیعه می‌گفت ایمان از عمل انفکاک ندارد، اگر عمل نباشد، ایمان نیست. مباحثه آنها شدید شد، نه این قانع می‌شد، و نه آن.

برای فیصله دادن به نزاع گفتند اولین کسی که از سر کوچه پیدا شد، از او می‌پرسیم که حق با کدامیک از ماست، اتفاقاً اولین کسی که آمد یک نفر موسیقیدان بود (و به همین تناسب این داستان را در کتاب آغانی نقل کرده است) چون آن دو قبول کرده بودند که از اولین کسی که می‌آید پرسند مرجی خیلی خوشحال شد که عجب آدم مناسبی پیدا شد و الان طرف مرا خواهد گرفت، به او گفتند ما چنین مباحثه‌ای داریم، شیعی گفت عقیده من این است که عمل از ایمان انفکاک ندارد و سعادت انسان در گرو عملش است، مرجی گفت من می‌گویم عمل ارزشی ندارد، سعادت انسان در گرو ایمان و عقیده اوست عقیده تو چیست؟

موسیقیدان قدری فکر کرد و گفت: «أَعْلَى شِيعِيٍّ وَ أَسْفَلَى مُرْجِيٍّ» از سر تا کمرم شیعه و از کمر به پائین مرجی هستم، می‌خواست بگوید من

فکر م شیعی است اما در عمل مرجیء هستیم.

ما امروز وقتی وارد دنیای شیعه می شویم و به خودمان نگاه می کنیم می بینیم خودمان از سر تا قدم مرجیء هستیم، هی دنبال بهانه هائی هستیم بلکه بهشت را با یک بهانه درست بکنیم می گوئیم بهشت را به « بها » نمی دهند، به « بهانه » می دهند، این را که گفته است؟ علی بن ابیطالب (علیه السلام) از بهشت به « بها » تعبیر می کند و می گوید « ثمن »، ثمن اعمال شما، ولی ما می گوئیم نه، بهشت را به « بها » نمی دهند، یعنی بهشت را نمی شود با عمل تهیه کرد و خرید، بهانه ای باید درست کرد این نوعی گریز از واقعیت به خیال است.

وای به حال ملتی که اینجور فکر کند و بگوید بهشت را به « بها » نمی دهند ولی به یک بهانه دروغین می دهند، وای به حال ملتی که پایه سعادت خود را بر وهم و خیال بگذارد.

در این زمینه مطلب بسیار زیاد است و اگر به قرآن کریم مراجعه کنیم می بینیم مطلب کاملاً مشخص است. قرآن، یهودیان را که آن وقت اینچنین فکری داشتند که حالا چنین فکری ندارند سخت می کوبد این فکر که ملتی برای خودش امتیازی در نزد پروردگار قائل، و معتقد باشد که اگر من کار بد بکنم، خدا به کار بد من کار ندارد ولی اگر کار خوب بکنم چند برابر جزای خوب می دهد، اساساً مال یهودیها بود، و قرآن زیاد این را نقل می کند. اینها می گفتند ما هر چه گناه بکنیم، هر چه کار بد بکنیم، به جهنم نمی رویم ما نژاد ممتاز هستیم فرضاً اگر به جهنم برویم، یک تشریفاتی است و بعد از چند روزی خلاص می شویم، بهشت مال ماست « **وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً** » (۱) ببینید قرآن در اینجا چگونه بحث می کند.

در تفاسیر وارد شده است که در مدینه، هم یهودی بود، هم مسیحی و هم مسلمان، در میان عده ای از مسلمانان و مسیحیان و یهودیان اختلاف می‌شود، مسلمانها می‌گویند ما حالا که مسلمان شدیم ملت ممتاز هستیم و خدا برای ما امتیاز قائل است و هر کار بدی بکنیم خدا از ما می‌گذرد، مسیحی‌ها هم می‌گویند خیر، ما چنین هستیم و یهودیها هم همین را می‌گویند، ببینید قرآن چه جور جواب می‌دهد: «لَيْسَ بِأُمَمٍ مِّنْكُمْ وَلَا أُمَمٍ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَن يَّعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ» (۲) نه مطلب آنطوری است که شما مسلمان‌ها آرزو کردید (مخاطبش مسلمانهاست) و آرزویش را در دلتان پروراندید، و نه آنطور است که اهل کتاب خیال کردند و آرزویش را در دلشان پروراندند خدا با هیچکس خویش و قومی ندارد، «مَن يَّعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ» هر کسی کار بد بکند خداوند به او کیفر خواهد داد.

ببینید قرآن چگونه و با چه صراحتی این خیال را که مقدمه انحطاط مسلمانان بود از سرشان بیرون آورد، فرمود بروید عمل خودتان را تصحیح کنید.

پاورقی:

۱- سوره بقره، آیه ۸۰.

۲- سوره نساء، آیه ۱۲۳.

## دو داستان

ما در عصر ائمه هم می‌بینیم که این فکر می‌خواسته در میان شیعیان رواج پیدا کند و ائمه ما چقدر با آن مبارزه می‌کردند، دو داستان در این زمینه برای شما نقل می‌کنم، یکی این است:

در زمانی که حضرت رضا (علیه السلام) در مرو بودند، همان وقتی که مأمون حضرت را احضار کرده و می‌خواست ولایتعهدی را به ایشان واگذارد و حضرت نمی‌پذیرفتند، و بالاخره بالاجبار یک قبول ظاهری کردند که هر کس دقت می‌کرد، می‌فهمید که در واقع قبول نکرده اند و مثل یک آدم معترض بودند و اصلاً در هیچ کاری تصرف نمی‌کردند، جلسه ای بود که افراد زیادی حاضر بودند و حضرت صحبت می‌کردند.

حضرت رضا (علیه السلام) برادری دارد به نام زید بن موسی بن جعفر که به او زید النّار هم می‌گویند که در مدینه قیام کرد و قیامش سرکوب شد و مأمون به خاطر حضرت رضا او را بخشید، او هم در این جلسه حاضر بود.

ما دو زید امامزاده داریم، یکی زید بن علی بن الحسین برادر حضرت باقر (علیه السلام) و یکی هم زید بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا (علیه السلام) از این دو تا زید، زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) جلیل القدر است، اوست که پیشوای زیدیه است شیعیان یمن بعد از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) زید را پیشوا می‌دانند.

زید به حسب اعتقاد ما شیعیان - یعنی به حسب آنچه که از ائمه (علیهم السلام) رسیده است - بسیار مرد جلیل القدری بوده و هیچ مدعی امامت نبوده است و این ادعا را بعد به او نسبت داده اند ولی زیدالنار اینجور نیست.

حضرت رضا (علیه السلام) همین طور که با مردم صحبت می کردند یک وقت متوجه شدند که زید در کناری نشسته و عده ای را مخاطب خودش قرار داده و بطور خصوصی با آنها حرف می زند، حضرت گوش کردند دیدند مرتب نحن، نحن، می گوید یعنی ما اهل بیت چنینیم، ما خاندان پیغمبر چنان هستیم، خدا با ما چنین رفتار خواهد کرد، این امتیازها را ذکر می کند.

نوشته اند حضرت همین جور که با مردم صحبت می کردند یک مرتبه سخن خودشان را قطع کردند و رو کردند به زید و فرمودند: ای زید! این مهملات چیست که به مردم می گوئی؟ این امتیازات چیست که تو فرض کردی که ما با خدا قوم و خویشی داریم؟ آیا ما چون اهل بیت پیغمبر هستیم با خدا قوم و خویشی داریم؟ بعد فرمود: ای زید اگر این جور باشد که تو می گوئی، که ما چون اهل بیت پیغمبر هستیم اگر لغزشی هم بکنیم خدا ما را می بخشد، ما تضمین شده و تأمین شده هستیم، اگر این مهملاتی که می بافی درست باشد، تو از پدرت موسی بن جعفر افضل هستی! برای اینکه تو هم تضمین شده ای، تو هم می روی بهشت، پدرت موسی بن جعفر هم می رود بهشت، اما پدرت یک عمر در دنیا عمل و کوشش کرد و اجتهاد و عبادت نمود و تو یک عمر به بطالت گذراندی. آنجور که تو می گوئی لازمه اش این است که تو و پدرت موسی بن جعفر (علیه السلام) هر دو در نزد خدا مقرب باشید، پس تو از پدرت خیلی افضل هستی چون او یک عمر عبادت کرد و تو بی عبادت به آنجا می رسی که پدرت رسیده است.

بعد حضرت برای اینکه این خیال را از دماغ این آدم بیرون کند رو کرد به «و شاء» که از روات و اهل کوفه بود و آمده بود خدمت امام رضا (علیه السلام)، او از علما و محدثین کوفه بود (یک فکر غلطی آن وقت در کوفه وجود داشته و حضرت هم آگاه بود و اشاره به آن می‌کند) فرمود «و شاء»! در کوفه مردم این آیه قرآن را که راجع به نوح (علیه السلام) و پسرش است چگونه می‌خوانند، آنجا که نوح به خدا خطاب می‌کند «رَبِّ اِنَّ ابْنِي مِنْ اَهْلِي وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» (۱)، بعد دنبالش خدا چه خطاب کرد؟ «و شاء» فهمید، گفت آقا بعضی در کوفه پیدا شده اند می‌گویند آیه را اینجور باید خواند: انه ليس من اهلک، انه عمل غير صالح وقتی که نوح به خدا عرض کرد خدایا این پسرم جزء خاندان من است، او را ببخش (دلش به حال پسرش سوخت، اما پسر، گنهکار است) و اجازه بده من او را با خودم سوار کشتی کنم تا غرق نشود، آیه آمد: «اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ» این جزو خاندان تو نیست «اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» (۲) ولی و شاء گفت بعضی از مردم کوفه اینجور می‌خوانند اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ، آیه را این جور معنی کردند که نوح (علیه السلام) گفت خدایا این پسر من است، او را بر من ببخش، بعد آیه را به گونه ای مسخ کردند که معنایش این می‌شود که خدا گفت: ای نوح! تو اشتباه می‌کنی، این پسر تو نیست، اگر از نسل تو می‌بود، به خاطر تو او را می‌بخشیدم، من یک پیغمبر را به خاطر بچه اش از خودم نمی‌رنجانم ولی تو اشتباه می‌کنی، او از نسل تو نیست، عمل تو نیست، فرزند تو نیست، فرزند یک آدم نابکار و فاسق است. حالا این چقدر اهانت به مقام یک پیغمبر است که به او بگویند

پاورقی:

۱- سوره هود، آیه ۴۵.

۲- سوره هود، آیه ۴۶.

آقا زنی که در خانه توست بدکاره است و بچه ای را که از تو نیست به ریش تو بسته است!

گفت بله، بعضی از مردم کوفه آیه را چنین می‌خوانند حضرت فرمود: دروغ می‌گویند اینها آیه قرآن را تحریف می‌کنند آیه این است: «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» این مجسمه عمل فساد است، باشد پسر تو این، پسر تو از نظر نسلی است ولی واقعاً جزء خاندان معنوی تو نیست، جزء خاندان مادی توست ای نوح، چرا از چنین پسر فاسد و فاسقی شفاعت می‌کنی؟! بنابراین تقاضای یک پیغمبر بزرگ، پیغمبری که اولوالعزم است، مبنی بر اینکه خدایا این پسر را به من ببخش پذیرفته نشد و رد شد به طوری که در روایات وارد است نوح سالیان دراز گریه می‌کرد و از این خواهش نابجائی که کرده بود، استغفار می‌نمود.

بعد حضرت رضا فرمود مگر پسر نوح پیغمبرزاده نبوده؟ ای زبدا! پس چرا خدای تبارک و تعالی حاضر نشد خواهش یک پیغمبر را درباره یک پیغمبر زاده بپذیرد، و گفت او فاسق و فاسد و مجسمه عمل غیر صالح است شما از این بهتر چه می‌توانید پیدا کنید؟ روایت دیگری برایتان بخوانم که در کافی است معلوم می‌شود از همان زمانها معمول بوده است که حدیث و روایت را مسخ و تحریف می‌کرده‌اند.

شخصی آمد خدمت حضرت صادق (علیه السلام) عرض کرد حدیثی از شما روایت کرده‌اند، می‌خواهم بدانم درست است یا نادرست، راجع به ولایت و مسئله عمل است آیا راست است که شما فرموده‌اید: «إِذَا عَرَفْتَ فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ» (۱) یعنی هر وقت معرفت به امامت درست شد هر اندازه و هر چه می‌خواهی عمل کن حضرت فرمود: بلی من این جمله را گفته‌ام. عرض کرد:



وَإِنْ زَنَا وَإِنْ سَرَقَ (۲)؟ آیا معنی حرف شما این است که اگر کسی معرفت به امام پیدا کرد هر کاری که دلش می‌خواهد ولو زنا و یا دزدی بکند؟ تا این جمله را گفت امام بر آشفت و گفت: وای بر شما، شما اینجور معنی کلام ما را می‌فهمید؟ معنی این جمله ای که من گفتم، این نیست که شما فهمیده اید، مقصود من این است که وقتی امام را شناختید و معرفت به امام پیدا کردید، آنگاه هر چه دلتان می‌خواهد عمل صالح انجام دهید، برای اینکه امام را شناخته ای و می‌فهمی چه جور عمل صالح انجام دهی، شرط قبول عمل را پیدا کرده ای حالا که امام شناس شده ای، حالا که علی شناس شده ای، حالا که حسین شناس شده ای، هر چه می‌خواهی عمل خیر کن من کی گفتم وقتی امام را شناختی هر فسق و فجوری را که خواستی انجام بده.

وقتی که ما به قرآن کریم مراجعه می‌کنیم، وقتی که به سنت پیغمبر و به روایات ائمه خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم عمل، اصالت دارد. می‌بینیم آنها سعادت بشر را در گرو عمل بشر می‌دانند یعنی در گرو آن کاری که با نیروی خود بشر باید به وجود بیاید می‌بینیم بشر را متوجه نیروی خودش می‌کنند و تمام اتکاء ها و اتکالهای موهوم را از او می‌گیرند.

پاورقی:

۲- ۱- اصول کافی جلد ۴، صفحه ۲۰۷.

## فکر مسخ شده

اما به فکر امروز خودمان که نگاه می‌کنیم می‌بینیم عمل به عناوین و اسامی مختلف تحقیر می‌شود می‌بینیم ملت ما به چیزی که اعتنا ندارد عمل است مثلاً پیش خودش خیال می‌کند که اگر بتوانم در حرم حضرت رضا (علیه السلام) یا در حرم امام حسین (علیه السلام) یک جا قبری پیدا کنم، این جانشین همه چیز حساب می‌شود این کجا و فکر اسلام کجا! آیا مردمی که فکر می‌کنند که اگر در عمرشان هر کار کردند، کردند، ولی بعد از فوتشان در پائین پای حضرت رضا (علیه السلام) دفن شدند، همه کارها یکجا نادیده گرفته خواهد شد، روی سعادت را می‌بینند؟ فکر نمی‌کند که اگر تو در پائین پای حضرت رضا (علیه السلام) می‌خواهی دفن شوی هارون الرشید هم در پائین پای حضرت رضا (علیه السلام) مدفون است، پس یکی از کسانی که باید از مجازات الهی مصون بماند هارون الرشید است پس چرا وقتی که از بالای سر حضرت می‌خواهی رد شوی می‌گوئی بر هارون و مأمون لعنت؟

این را می‌گویند یک فکر مسخ شده و مرده، اینکه می‌گوئیم احیاء تفکر اسلامی، یکی از مواردش این است که در مسئله عمل، فکر ما باید زنده بشود، باید بفهمیم اسلام دین عمل است، دین وابستگی‌های خیالی نیست.

## مسئله بست

اسلام بست ندارد. در قدیم بست بود و خوب شد آن بستها ورافتاد کسی که جرمی مرتکب می‌شد و مأمورین می‌خواستند او را بگیرند، می‌رفت به خانه یک مرد متنفذ، یک عالم روحانی و آنجا می‌نشست و هیچ قدرتی نمی‌توانست او را از بست خارج کند جرم مرتکب شده بود و به حکم قانون عرفی و قانون شرعی باید محاکمه و مجازات شود، ولی نه، آقا رفته در فلان خانه بست نشسته، و چه کسی جرئت می‌کند او را از بست بیرون بیاورد؟ ما خیال می‌کنیم در دستگاه الهی هم از این بستهای موهوم وجود دارد! نه، اینجور نیست. قسم به خود حسین بن علی (علیه السلام) اینجور نیست. قسم به خود حضرت رضا (علیه السلام) اینجور نیست اصلاً این خلاف فکر حسین بن علی (علیه السلام) است، خلاف فکر علی بن ابیطالب (علیه السلام) است، خلاف فکر حضرت رضا (علیه السلام) است آنها در همه عمرشان، در زندگی خودشان این حرفها را نپذیرفتند، آیا در مماتشان می‌پذیرند؟! شما وقتی « نهج البلاغه » را مطالعه می‌کنید می‌بینید در این کتاب دو مطلب است که هی تکرار می‌شود: « تقوی » و « عمل » ما چشمهایمان را می‌بندیم و می‌گوئیم اینها را قبول نداریم ما نه به « تقوی » اعتقاد داریم و نه به « عمل »، یک عمر زندگی می‌کنیم بدون تقوی و عمل، بعد وصیت می‌کنیم که ما را ببرند در نجف دفن کنند، کارمان درست می‌شود!

## دو حدیث نبوی

دو حدیث در همین زمینه از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بخوانم، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در روزهای اول بعثتشان که آیه نازل شد: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۱) بنی‌هاشم را جمع کرد و فرمود: بنی‌هاشم! بنی‌عبدالمطلب! نبینم که در روز قیامت مردم دیگر بیایند در محضر عدل پروردگار با توشه عمل صالح ولی شما بیایید و اتکالتان به من باشد و بگوئید پیغمبر از ما است که این به حالتان فایده نخواهد بخشید. و از این بالاتر در روایت است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) رو می‌کند به یگانه فرزند عزیزش وجود مقدس صدیقه طاهره (سلام الله علیها) آن کسی که درباره اش می‌گوید «بِضَعَّةٍ مِّنِّي»، او پاره جگر من است و می‌گوید: «يَا فَاطِمَةُ اَعْمَلِي بِنَفْسِكَ»، دخترکم خودت برای خودت عمل کن «إِنِّي لَا أُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً» (۲) من به درد تو نمی‌خورم، از انتسابت با من کاری ساخته نیست، تعلیمات مرا بپذیر و دستورات مرا عمل کن، مگو پدرم پیغمبر است پدرم پیغمبر است، به دردت نمی‌خورد، به دستور پدرت عمل کردن به دردت می‌خورد.

باورقی:

۱- سوره شعرا، آیه ۲۱۴.

۲- بحارالانوار جلد ۴۳، این حدیث با عبارات مختلفی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده صفحه ۳۸-۵۴-۷۶-۸۰.

شما وقتی شما زندگی همین حضرت زهرا (علیها السلام) را مطالعه کنید، می‌بینید در فکر این انسان کأنه وجود ندارد که من دختر پیغمبر آخرالزمان هستم حدیث است که وقتی به محراب عبادت می‌ایستاد، بدنش به لرزه درمی‌آمد ماهیچه های بدنش می‌لرزید، از خوف خدا گریه می‌کرد، شبهای جمعه را تا صبح نمی‌خوابید و می‌گریست زندگی علی بن ابیطالب (علیه السلام) را ببینید، من نمی‌دانم چرا ما اینجور شدیم؟ اگر بناست این نسبتها منهای عمل به درد بخورد، اگر عمل در کار اثری نداشته باشد، حضرت زهرا (علیها السلام) که از همه شایسته تر بود و همچنین امام زین العابدین (علیه السلام) و همچنین امام حسن (علیه السلام)، همچنین امام حسین (علیه السلام) و خود علی بن ابیطالب (علیه السلام) که گاهی از اوقات می‌دیدند در دل شب از خوف خدا غش کرده است، چه علتی داشت؟ آیا او فکر نمی‌کرد که من اولین مؤمن به اسلام هستم؟ من داماد پیغمبر هستم و پیغمبر شخصاً به من علاقه دارد؟ این تعلیم اسلام بود، اسلام وقتی صحیح تعلیم داده می‌شد، نتیجه اش این بود که پسر پیغمبر روی انتسابش به پیغمبر هرگز حساب نمی‌کرد، روی عمل خودش حساب می‌کرد حسابش فقط روی این بود که برنامه پیغمبر را اجرا کند.

این یکی از آسیبهای است که بر تفکر اسلامی از صدر اسلام وارد شد، اما این آسیب در صدر اسلام ضعیف بود و عرض کردم که شیعیان و اکثریت اهل تسنن در مقابل این فکر بودند، اما به علل مختلفی این فکر توسعه پیدا کرد و مثل یک خوره که ما را بخورد، خورد بعد ببینید در این زمینه چه خوابها و چه قضیه ها نقل می‌کنند، موضوعی است که من چند بار در مجامع عرض کرده ام، البته خواب است، اساسی ندارد ولی از نظر سوء تربیت و بدآموزی خیلی اثر دارد. مقدس اردبیلی در میان علمای شیعه معروف به زهد

و تقواست و واقعاً هم اینجور بوده، مرد ملا و فقیه محققى است و شیخ انصارى از ایشان به محقق اردبیلی تعبیر می‌کند مرد بسیار بسیار متقى و زاهدی است و برای او حتی کرامتها هم نقل می‌کنند، در اینکه مرد عمل بوده است و آنجوری که خودش فکر می‌کرده و تشخیص می‌داده، اهل عمل بوده است، شکی نیست.

این مردی که مجسمه عمل بود، بعد از مردنش کسی می‌گوید که من او را در خواب دیدم، از او پرسیدم خدا با تو چه کرد؟ گفت خدا به من محبت کرد، عنایت کرد گفتم چه چیز ترا نجات داد؟ گفت: دیدم بازار عمل کساد است، تعبیر این است: «دیدیم بازار عمل کساد است» یعنی چه؟! قرآن می‌گوید: بازار عمل رواج است آن وقت یک خواب به ما می‌گوید بازار عمل کساد است؟ اگر بازار عمل کساد است پس بازار چه چیز رواج است؟! اینهاست که مثل خوره تا مغز استخوان ما را می‌خورد و ما را فاسد می‌کند.

روایتی هم از حضرت باقر (علیه السلام) برایتان می‌خوانم البته روایات زیادی است که در کتاب «کافی» هست.

حضرت باقر (علیه السلام) پیغامی دارند برای شیعیان تحت عنوان «أَبْلَغُ شِيعَتَنَا يَا: أَبْلَغُوا شِيعَتَنَا» (۱) معلوم می‌شود حضرت احساس می‌کرده اند که همین فکر غلط که طبیعت تنبل پرور انسان آن را می‌پذیرد، در بین شیعیان هم دارد رواج پیدا می‌کند فرمودند: از طرف ما به شیعیان ما ابلاغ کنید که شیعه ما نیست مگر کسی که اهل ورع و پارسائی و تقوی و اهل اجتهاد باشد

پاورقی:

(اجتهاد در اینجا یعنی کوشش)، اهل کوشش و فعالیت و عمل باشد، غیر از این ما شیعه ای را هرگز نمی پذیریم.

در « نهج البلاغه » است که کسی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، عرض کرد مرا نصیحتی بفرمائید حضرت در مقام نصیحت او چند جمله فرمودند که اولین جمله اش این است:

« لَا تَكُنْ مِیْمَنٌ یَرْجُوا الْآخِرَةَ بِغَیْرِ عَمَلٍ وَ یَرْجَى التَّوْبَةَ بِطَوْلِ الْأَمَلِ، یَقُولُ فِی الدُّنْیَا یَقُولُ الزَّاهِدِیْنَ وَ یَعْمَلُ فِیْهَا الرَّاعِیْنَ ».(۱)

اگر ما امروز به علی (علیه السلام) عرض کنیم آقا ما را نصیحتی کنید، قطعاً از همین ردیف با ما صحبت خواهد کرد فرمود: " از کسانی مباش که امید به آخرت می بندند ولی بدون عمل « (این، امید و رجاء کاذب است) و « از آن کسان مباش که توبه را دوست دارد و دلش می خواهد توبه کند ولی با طول امل و آرزوهای دراز "، یعنی توبه را تأخیر می اندازد و با خود می گوید دیر نمی شود، وقت هنوز باقی است می فرماید: ای مرد از آن کسان مباش که آخرت را دوست می دارد ولی نمی خواهد عمل کند معنی جمله بعد این است: « از آن کسانی مباش که وقتی سخن می گوید سخن کسی است که به مادیات دنیا بی اعتناست ولی وقتی پای عمل به میان می آید، آدم اسیر و بیچاره ای است، عملش، عمل شیفتگان و مغرورین به دنیا است ».

پاورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام حکمت ۱۴۲ صفحه ۱۱۶۰.

## تفکر زنده و تفکر مرده

از جمله مسائل و مطالبی که در قرآن کریم عنوان شده است، مسئله موت و حیات است این مسئله در جمیع مراتبش، برای منظورها و هدفهای مختلف در قرآن مطرح است، حیات نباتات، حیات حیوانات و حیات انسانها و چون بحث ما درباره مطلق حیات نیست بلکه درباره نوعی خاص از حیات است که آن را حیات انسانی می‌نامیم، درباره سایر اقسام حیات بحثی نمی‌کنیم و مخصوصاً به عنایت و توجهی که قرآن به این نوع از حیات دارد توجه می‌کنیم.

## حیات بدن و حیات روح

همه ما این طور خیال می‌کنیم که یک نفر انسان تا وقتی که قلبش کار می‌کند، و تا وقتی که اعصابش فعالیت دارند و نبضش می‌زند، و تا وقتی که در روی زمین راه می‌رود، زنده است چه موقع می‌شود گفت که یک انسان مرده است؟ آن وقتی که طبیب گوشی را روی قلبش می‌گذارد و بعد اعلام می‌کند که قلب به کلی از حرکت ایستاده است البته از یک جهت همین طور است، ولی این زندگی انسان، زندگی انسانی انسان نیست، زندگی حیوانی



انسان است انسان باید این زندگی را داشته باشد ولی این، زندگی مشترک او با همه حیوانهاست یعنی یک سگ هم که زنده است همین نوع زندگی را دارد، سگ هم قلبی دارد، اعصابی دارد، رگهائی دارد، خونی در جریان دارد، اعضا و جوارحی دارد ولی در قرآن یک نوع حیات دیگر غیر از این حیات برای انسان اعلام شده است یعنی انسان از نظر منطق قرآن کریم ممکن است زنده باشد، یعنی در میان مردم راه برود، قلبش ضربان داشته باشد، اعصابش کار بکنند، خون در بدنش در جریان باشد ولی در عین حال مرده باشد.

این تعبیر اساساً مال خود قرآن است، مثلاً در یکجا قرآن می‌گوید: «لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا». (۱) مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند: مردم زنده و مردم مرده، و بعد می‌گوید این قرآن روی افرادی اثر دارد که شائبه ای از حیات در آنها باشد اما آن کسانی که مرده اند قرآن هم روی آنها اثر نمی‌گذارد.

## فطرت یا هسته حیات انسانی

مقصود از مردگی و زندگی چیست؟ باز این مطلب را قرآن در جای دیگری بیان کرده است که هر کسی که به این دنیا می‌آید با یک فطرت

پاورقی:

۱- سوره یس آیه ۷۰.

خدادادی به این دنیا می‌آید، با یک فطرت حق جوئی و حقیقت طلبی به این دنیا می‌آید، با یک فطرت کاوشگری به این دنیا می‌آید، ولی همین نور فطرت در بعضی از اشخاص خاموش می‌شود وقتی که این نور فطرت خاموش شد، او تبدیل می‌شود به یک موجود مرده، به ظاهر زنده است ولی در باطن مرده است.

و باز تعبیر دیگری قرآن کریم دارد که همین اشخاص که شائبه ای از حیات در اینها هست وقتی که قرآن در زمین روحشان بذر می‌افشاند، مثل یک سرزمین سبز و خرم می‌شوند، یعنی قبلاً مثل یک زمین مستعد بودند بعد مثل یک باغ و کشتزار می‌شوند که درختها و گیاهها و گله‌ها و انواعی از روئیدنی‌ها در آن پیدا می‌شود مثلاً این تعبیر در قرآن است: «أَوْ مَنْ كَانَ مَمِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ» آیا آن کسی که مرده ای بود ولی ما او را به وسیله قرآن زنده کردیم «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» و برای او نوری قرار دادیم که به موجب آن نور در میان مردم راه می‌رود، یعنی وقتی در میان مردم راه می‌رود، کسی است که همراه خودش چراغ دارد و در روشنایی حرکت می‌کند، آیا چنین کسی «كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا»؟ (۱)

یکی دیگر از آیاتی که رسماً مردم را به دو دسته منقسم کرده است: دسته زندگان و دسته مردگان، و قرآن را عامل حیات و پیغمبر را محیی یعنی حیاتبخش و زنده کننده معرفی کرده است، آیه ای است که در ابتدای سخنم قرائت کردم که شاید صریحترین آیات قرآن در این مورد است می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا

پاورقی:

يُحْيِيكُمْ» (۱) چقدر تعبیر زیبا و عالی و صریحی است! می‌فرماید: ای مردمی که ایمان آورده اید و اجمالاً تصدیق کرده اید این پیغمبر و برنامه او را که شما را دعوت می‌کند به چیزی که شما را زنده می‌کند، این برنامه را بپذیرید.

اسلام همه اش دم از حیات و زندگی می‌زند، می‌گوید این پیغمبر برای شما حیات و زندگی آورده است، شما الان مرده اید، خودتان نمی‌فهمید بیائید تسلیم این طبیب روحانی مسیحادم بشوید تا ببینید چگونه به شما زندگی می‌دهد.

## زندگی یعنی بینائی و توانائی

زندگی یعنی چه؟ زندگی یعنی بینائی و توانائی، تفاوت زنده با مرده در همین جهات است بهر درجه که بینائی و توانائی بیشتر شود، حیات بیشتر است ما چرا به خداوند کلمه «حی» را اطلاق می‌کنیم: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» (۲) و یا: «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» (۳) چرا به خدا می‌گوئیم زنده؟ آیا معنی زندگی این است که قلب و خونی وجود داشته

پاورقی:

۱- سوره انفال، آیه ۲۴.

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۳- سوره فرقان، آیه ۵۸.

باشد؟ قلب حرکت بکند؟ به این معنی که خدا زنده نیست، خدا که قلب ندارد، خدا که رگ و خون و بدن ندارد.

## خود زندگی غیر از شرایط زندگی است

آیا زندگی یعنی نفس کشیدن و هوا را فرو بردن و بیرون دادن؟ نه، این معنی زندگی نیست، اینها برای ما شرایط زندگی است نه خود زندگی خود زندگی، بینائی به معنی دانائی و توانائی است ما از آن جهت به خدا حی مطلق می گوئیم که دانا و توانای مطلق است، از آن جهت به خداوند تبارک و تعالی حی می گوئیم که آثار حیات بر وجود مقدس او بار می شود رأفت است، رحمت است، رحیم و رحمن است، پس زندگی یعنی دانائی و توانائی و برنامه اسلام برنامه دانائی و توانائی است، همان برنامه ای که قرنهای اسلام آن را در عمل پیاده کرد پس آن طرز تفکری که نتیجه اش دانایی یا توانائی نباشد، و نیز طرز تفکری که نتیجه اش سکون و عدم تحرک و بی خبری و بی اطلاعی باشد، از اسلام نیست.

اسلام دین حیات است دین حیات، با بیخبری ناسازگار است، دین حیات با ناتوانی و عجز ناسازگار است.

شما همین را می توانید به عنوان یک مقیاس کلی برای شناخت اسلام همیشه در دست داشته باشید در جلسه پیش یکی از عناصر حیات در تفکر اسلامی یعنی مسئله عمل را برایتان عرض کردم اسلام کوشش و سعی بلیغ

دارد که در تعلیمات خود سرنوشت انسان را وابسته به عمل او معرفی کند، یعنی انسان را متکی به اراده خودش بکند.

اسلام می‌گوید ای انسان سعادت تو به عمل تو بستگی دارد، شقاوت تو هم به عمل تو بستگی دارد آیا عمل انسان به چه چیز بستگی دارد؟ به خواست و اراده خود انسان در نتیجه، انسان یک موجود متکی به خود و متکی به کردار و شخصیت خود می‌شود آیا فکر می‌کنید این مسئله شوخی است که به بشر بگویند: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (۱) و از این صریح‌تر دیگر نمی‌شود برای انسان جز آنچه با سعی و کوشش و عمل به دست آورده چیزی نیست با یک حصر عجیبی می‌گوید، این خودش عامل تحرک است، عامل بیداری و بینائی و توانائی است.

### حس اعتماد به نفس

امروز علماء تعلیم و تربیت چقدر کوشش می‌کنند که به اصطلاح حس اعتماد بنفس را در انسان بیدار کنند و به جا هم هست اعتماد به نفسی که اسلام در انسان بیدار می‌کند این است که امید انسان را از هر چه غیر عمل خودش است، از بین می‌برد و به هر چه انسان بخواهد امید ببندد از راه عمل خودش باید امید ببندد و همین‌طور پیوند انسان با هر چیز و هر کس از

پاورقی:

---

۱- سوره نجم، آیه ۳۹.

راه عمل است شما نمی‌توانید با پیغمبر اسلام مرتبط باشید جز از راه عمل نمی‌توانید با علی بن ابیطالب (علیه السلام) مرتبط باشید جز از راه عمل، نمی‌توانید با صدیقه طاهره مرتبط باشید جز از راه عمل یعنی اسلام برای پیوند و ارتباط با پیامبر و اهل بیت همه راهها جز راه عمل را بسته است.

حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) الان یادم آمد و یادم هست که در ۱۷- ۱۸ سال قبل که این حدیث را خواندم تحت تأثیر آن قرار گرفتم و دیدم براستی در زندگی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) چه تابلوهای عجیبی پیدا می‌شود که در تاریخ زندگی احدی چنین تابلوهائی و چنین جنبه های عالی و پرمغزی را نمی‌توانید پیدا کنید وقتی انسان فکر می‌کند و می‌بیند که یک مرد امی در چنان محیطی این طور جمله ها در زندگی خودش ساخته است، غرق در حیرت می‌شود و جز اینکه به خارق العاده بودن او اقرار کند، راه دیگری ندارد. این حدیث را در کتاب داستان راستان هم نقل کرده ام، حدیث این است:

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در یکی از مسافرتهاى که با اصحابشان می‌رفتند (نقل نشده که در کدام مسافرت بوده است) موقع ظهر که شد دستور دادند قافله پائین بیایند، هر کسی از مرکب خودش پائین آمد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هم پائین آمدند و جهتی را گرفتند و به آن سو می‌رفتند اصحاب فکر کردند که لابد حضرت برای قضاء حاجت به آن سو می‌روند، همه اصحاب پیاده شدند و بعد دیدند که حضرت پس از آنکه مقداری از شتر خودشان دور شده بودند، برگشتند، اصحاب خیال کردند که حضرت این محل را مناسب فرود آمدن تشخیص نداده‌اند و آمده اند دستور دهند که برویم در جای دیگر پائین بیائیم حضرت در حالی که برمی‌گشتند به طرف مرکب خودشان، با احدی حرف نمی‌زدند، آمدند تا به مرکب خودشان

رسیدند، اصحاب دیدند که حضرت دست بردند در خورجین و توبره ای که بر شترشان بود و عقال، یعنی زانوبند شتر را بیرون آوردند و با آن زانوهای شترشان را بستند و بعد دوباره به راه قبلی خودشان رفتند. اصحاب فهمیدند که این راه دور را حضرت برگشتند که زانوبند شتر را ببندند. کار به این کوچکی! عرض کردند یا رسول الله اگر شما برای چنین کاری برگشتید چرا بما فرمان ندادید؟! این اصحابی که فدائی هستند و اگر پیغمبر بگوید در دریا یا در آتش بروید فوراً می‌روند، اینها که جلوی شمشیرها می‌روند و افتخارشان این است که فرمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را اجرا کنند، عرض کردند یا رسول الله چرا از دور فرمان ندادید که ما اینکار را بکنیم؟ حضرت فرمودند: «لَا يَسْتَعْنِ أَحَدُكُمْ مِنْ غَيْرِهِ وَ لَوْ بِقَضْمَةٍ مِنْ سِوَاكَ» (۱)، یعنی: هرگز از دیگران در کارها کمک نجوئید ولو برای یک امر کوچکی باشد، ولو برای اینکه یک مسواک از دیگران بخواهید یعنی کار خودتان را تا آن حدی که برای شما ممکن است و خودتان می‌توانید انجام دهید، از دیگری نخواهید که برایتان انجام دهد ببینید چقدر بجا! حالا اگر همین جمله را پیغمبر یک وقتی بالای منبر گفته بود، این قدر اثر نمی‌بخشید این جمله را در وقتی می‌گوید که خودش اول عمل می‌کند.

غرض این جهت است که یکی از اصول تعلیمات اسلامی که تفکر اسلامی را زنده می‌کند، عمل و اتکاء به عمل است یکی دو موضوع دیگر از اخلاقیات و اصول تربیتی اسلامی را می‌خواهم برای شما عرض کنم.

پاورقی:

۱- کحل البصر، محدث قمی صفحه ۶۹.

مسائل تربیتی بسیار مسائل حساسی است، تیغ دو دم است، یعنی این مسائل اگر خوب و صحیح آموزش داده شود اثر بسیار عالی دارد، ولی اگر یک ذره از مسیر خودش منحرف شود، صد درصد اثرش معکوس است، و من خودم در حدودی که مطالعه کرده ام و مخصوصاً در قرآن کریم در این زمینه مطالعه دارم، می بینم که غالب مفاهیم اخلاقی و تربیتی اسلام - اگر نگوئیم تمام آنها- به شکل وارونه ای الان در افکار ما مسلمانها وجود دارد.

### توکل، مفهومی زنده کننده و حماسی

مثلاً توکل خودش یک مفهوم اخلاقی تربیتی اسلامی است یعنی اسلام می خواهد مردم مسلمان متوکل بر خدا باشند اگر شما توکل را در قرآن مطالعه کنید (و من در هر جای قرآن توکل آمده است یادداشت کرده ام)، می بینید از تمام اینها هماهنگی عجیبی در مفهوم توکل پیدا می شود که انسان می فهمد توکل در قرآن یک مفهوم زنده کننده و حماسی است یعنی هر جا که قرآن می خواهد بشر را وادار به عمل کند و ترسها و بیم ها را از انسان بگیرد، می گوید نترس و توکل بخدا کن، تکیه ات به خدا باشد و جلو برو، تکیه ات بخدا باشد و حقیقت را بگو، بخدا تکیه کن و از کثرت انبوه دشمن نترس.



## توکل مسخ شده و وارونه

ولی وقتی که شما همین توکل را در میان تفکر امروز مسلمین جستجو می‌کنید، می‌بینید یک مفهوم مرده است وقتی می‌خواهیم ساکن بشویم و جنبش نداشته باشیم، وقتی می‌خواهیم وظیفه را از خودمان دور کنیم و آن را پشت سر بیندازیم آن وقت به توکل می‌چسبیم مفهوم توکل درست وارونه آن چیزی که قرآن تعلیم داده در افکار ما وارد شده است باید فرصتی باشد تا من آیات توکل را یکی یکی برای شما بخوانم و از روی قرآن ثابت کنم که توکل در قرآن چه مفهوم عالی حماسی حیات بخشی دارد. مصداق همین آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (۱) است.

یک مفهوم دیگری داریم که امشب فی‌الجمله درباره آن برایتان صحبت می‌کنم.

پاورقی:

۱- سوره انفال آیه ۲۴.

## زهد در اسلام

کلمه « زهد » را ما در قرآن به مفهومی که الان می‌گوئیم که انسان باید زاهد باشد، نداریم ولی این کلمه مسلماً در سنت پیغمبر و اخبار و احادیث ائمه اطهار آمده است در خود کلمه زهد و در مفهوم و معنی آن هیچ نمی‌شود شک کرد که در قرآن آمده است و مخصوصاً در کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) زیاد است.

## زهد منفی

در میان ما کلمه زهد خیلی رایج است ولی ما اگر زاهد را آنطوری که در اخبار و سنت معرفی کرده‌اند بخواهیم جستجو کنیم، می‌بینیم آن زاهد غیر از زاهدی است که ما امروز در جامعه می‌شناسیم. لقب « زاهد » را هم که می‌بینید به خیلی از افراد می‌دهند، می‌گویند فلان کس آدم بسیار زاهدی است، وقتی که می‌رویم سراغ زهد این آدم (البته اینجور آدمها خوبی‌هایی هم دارند) می‌بینیم زهد این آدم فقط جنبه منفی دارد و بس، یعنی آدمی است که در زندگی به کم قناعت می‌کند می‌گوئیم هر کسی که در زندگی به کم قناعت کند، زاهد است، ولی اینجور نیست.

جزء شرایط زاهد یکی همین است که در زندگی شخصی و فردی خودش طوری باشد که به کم بتواند قناعت کند و این فلسفه بسیار بسیار بزرگی دارد اما نه هر کس که به کم قناعت کرد او زاهد است، این مطلب را مقداری برایتان توضیح می‌دهم.

زهد مربوط به مال و ثروت دنیا و حتی مربوط به مقامات دنیوی است. شما اگر بپرسید که در اسلام مال و ثروت دنیا خوب است یا بد؟ جواب این است که مال و ثروت دنیا برای چه هدفی؟ ثروت خودش قدرت است، پست و مقام هم قدرت است، این قدرت را شما برای چه هدف و منظوری می‌خواهید؟ یک وقت جناب‌عالی آدمی هستید بنده و اسیر شهوات خودتان، می‌خواهید به وسیله این مال و ثروت که قدرت است، هوسهای فردی و شخصی خودتان را اشباع کنید، اگر شما بنده هوای نفس باشید، هر چه را در راه هوای نفس مصرف کنید، خواه مال و ثروت باشد، خواه جاه و مقام و خواه علم و یا عبادت و دین باشد، هر چیزی که در خدمت هوی و هوس قرار بگیرد، بد می‌شود. اما شما اگر اول خودتان را اصلاح کردید، اگر هوی پرست نبودید و خودی را از خودتان دور کردید، اگر کسی بودید که در اجتماع هدف داشتید، هدف اجتماعی، خدایی و الهی داشتید، آن وقت مال و ثروت را که قدرت است در طریق هدف مقدس خودتان بکار بردید، این عبادت است جاه و مقام را هم شما اگر برای هدفهای معنوی خودتان بخواهید، عبادت است این را که من می‌گویم از خودم نمی‌گویم، تعبیر امام صادق (علیه السلام) است.

عده ای از همین زاهدهای احمقی که در همان زمان تازه پیدا شده بودند، در مسئله زهد با امام مباحثه می‌کردند، حضرت به آنها فرمود اگر مطلب اینجوری است که شما می‌گوئید پس یوسف پیغمبر که قرآن او را پیغمبر می‌داند و بنده صالح خداست، چرا وقتی که معلوم می‌شود گنهکار نیست و

تبرئه می‌شود و از زندان بیرون می‌آید، فوراً به عزیز مصر می‌گوید: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» (۱)، یعنی یوسف بزرگترین پستها را می‌خواهد، می‌گوید: تمام وزارت دارائی را هر چه هست در اختیار من بگذار. چرا قرآن این را از یوسف نقل کرده و بر او عیب نگرفته و یوسف را دنیاپرست معرفی نکرده است؟ چون یوسف دنیاپرست نبود و از اول زندگی نشان داد که خداپرست است نه دنیاپرست یوسف آن پست و مقام و هر چه را که می‌خواست، برای هدفهای معنوی و الهی می‌خواست، و چون برای هدفهای معنوی و الهی می‌خواست، این دیگر دنیا نیست، عین آخرت است.

### مسئله ولایت از قِبَل جائِر

علمای اسلام می‌گویند ولایت از قِبَل جائِر حرام است، یعنی اگر حکومت ظالمی باشد و کسی بخواهد از ناحیه این حکومت ظالم پست بگیرد عمل حرامی مرتکب شده و حرام بزرگی هم هست، ولی اگر کسی بخواهد پست را از ناحیه حکومت ظالم بگیرد اما هدفش از گرفتن این پست خدمت باشد، نجات دادن مظلومان باشد، نه تنها گناه نیست، به فتوای بعضی از علماء، مستحب، و به فتوای بعضی دیگر واجب است قبول پست از ناحیه حکومت ظالم برای کسی که هدفش از اینکار خدمت و مبارزه با ظلم و نجات مظلوم

باورقی:

۱- سوره یوسف، آیه ۵۵.

است، نه تنها حرام نیست بلکه به قولی واجب و به قولی مستحب است.

ثروت هم از همین قبیل است، شما ثروت را برای چه منظوری جمع می‌کنید؟ این قدرت را برای چه هدفی کسب می‌کنید؟ وقتی که شما اخلاقتان تهذیب شده بود، وقتی که این کار را برای هدف معنوی بزرگی انجام می‌دهی، باید اینکار را بکنی، اگر نکنی گناه است.

## زهد، قدرت روحی است نه ضعف اقتصادی

اسلام طرفدار دو قدرت است: یکی قدرت روحی و دیگر قدرت اقتصادی طرفدار قدرت روحی است به این معنی که می‌گویند از ناحیه اخلاقی شما باید این قدر قوی و نیرومند باشید که به دنیا و مافیهایش اعتنا نداشته باشید، بنده و اسیر دنیا نباشید چه عالی می‌فرماید امیرالمؤمنین: «**الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ**». (۱) **علی (علیه السلام)** که زهد را از جنبه قوت روحی تفسیر می‌کند، می‌فرماید: خدا در قرآن بیان کرده «**لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ**» (۲) وقتی از ناحیه روحی به این مقام رسیدید که اگر تمام دنیا بشما رو بیاورد شادی زده و اسیر نمی‌شوید و اگر تمام دنیا

باورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۴۳۱، صفحه ۱۲۹۱.

۲- سوره حدید، آیه ۲۳.

را از شما بگیرند روحتان شکست نمی‌خورد، در این صورت شما زاهد هستید اسلام طرفدار دو قوت است، این دو قوت مربوط به مسئله زهد و دنیاست. از ناحیه روحی اینقدر ما باید قوی و نیرومند باشیم که مال و ثروت دنیا نتواند ما را بنده خودش قرار بدهد، و از نظر اقتصادی باید کوشش کنیم مال و ثروت را از طریق مشروع در اختیار خودمان بگیریم تا بتوانیم از این قدرت مادی و اقتصادی استفاده کنیم.

وقتی که دانستید اسلام طرفدار این دو قدرت است (قدرت اخلاقی و قدرت اقتصادی)، می‌بینید ما زاهدانی هستیم که در هر دو ناحیه طرفدار ضعف هستیم و ضعف داریم.

## زاهدی ما، هم ضعف اخلاقی دارند و هم ضعف اقتصادی

ما زاهدی هستیم که همیشه از قدرت اقتصادی، از ثروت دوری گزیده‌ام، یعنی ضعف را انتخاب کرده ایم، مردمی که پول و ثروت نداشته باشند، مسلم است کاری را که از اقتصاد ساخته است نمی‌توانند انجام بدهند و باید دست دریوزگی پیش دیگران دراز کنند، از ناحیه روحی هم اتفاقاً ضعیف هستیم چون وقتی ما خودمان را به این ترتیب تربیت کردیم که به وسیله دور نگهداشتن خود از مال دنیا به خیال خودمان زاهد شدیم، یک روز که دنیا به همان زاهدها روی می‌آورد می‌بینیم اختیار از کفش بیرون رفت، می‌بینیم نه

از ناحیه روحی قوی هستیم نه از ناحیه اقتصادی پس زهد در اسلام قوت و قدرت روحی است، با این قوت و قدرت روحی، مال و ثروت دنیا که قدرت دیگری است نه تنها به شما صدمه نمی‌زند بلکه در خدمت شما قرار می‌گیرد.

عده ای که آمده بودند و به امام صادق (علیه السلام) اعتراض می‌کردند، فلسفه زهد را نفهمیده بودند، شنیده بودند علی بن ابیطالب (علیه السلام) در زمان خودش زاهد بوده و خیال می‌کردند که علی (علیه السلام) طرفدار این بوده که انسان باید در همه شرایط با لباس مندرس زندگی کند و نان جو بخورد، اما این نان جو خوردن فلسفه اش چیست را نفهمیده بودند. امام صادق (علیه السلام) بود که برای اینها تشریح می‌کرد تا فلسفه اش را بفهمند علی (علیه السلام) چرا زاهد بود، برای اینکه می‌خواست انسان باشد. علی (علیه السلام) زاهدی نبود که یک گوشه افتاده باشد و اسم انزوا را زهد بگذارد.

### حضرت علی (علیه السلام) و کارهای تولیدی

علی (علیه السلام) مردی بود که بیش از هر کسی وارد اجتماع می‌شد و فعالیت اجتماعی و تولید ثروت می‌کرد، ولی ثروت در کفش قرار نمی‌گرفت، ثروت را اندوخته و ذخیره نمی‌کرد، کدام کار تولیدی مشروع است که در آن زمان وجود داشته و علی (علیه السلام) انجام نداده است؟ اگر تجارت است او عمل کرده، اگر زراعت و باغداری و درختکاری است، او انجام داده، اگر حفر قنوات است، اگر سربازی کردن است، او انجام داده است. ولی در عین

حال که همه اینکارها را می‌کرد، زاهد بود و اتفاق می‌افتاد که می‌رفت در آن باغستانهای مدینه که مربوط به اهل کتاب و غیر مسلمانان بود و برای آنان کار می‌کرد، خدمت می‌کرد، مزد می‌گرفت و بعد مزد او بود که تبدیل به نان می‌شد به خانه اش گندم می‌آورد، جو می‌آورد و صدیقه طاهره (سلام الله علیها) با دست خودش آنها را آرد می‌کرد، می‌پخت و در عین حال وقتی که به محتاجی، به مسکینی، به یتیمی، به اسیری برخورد می‌کردند فوراً او را بر خودشان مقدم می‌داشتند، این بود معنی زهد علی (علیه السلام)، شما این جور زاهد را پیدا نکنید.

زهد علی (علیه السلام) همدردی بود. همدردی، انسانیت است. او از حق صد درصد مشروع خودش هم استفاده نمی‌کرد برای خودش به اندازه یک سرباز فقط از بیت المال حقوق قائل بود، ولی در همان هم قناعت می‌کرد، حاضر نبود با شکم سیر بخوابد، چرا؟ چون دل و وجدان و قلب زنده اش به او اجازه نمی‌داد می‌فرمود: «أَوْ أَبَيْتَ مِبْطَانًا وَ حَوْلَى بَطُونٍ غَرْنَى وَ أَكْبَادَ حَرَى، أَوْ أَكُونَ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ مِبْطَانَةً وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدْرِ (۱)

آیا من با شکم سیر بخوابم (از چه غذائی؟ از غذای مشروع خودش، باز هم حاضر نبود با شکم سیر بخوابد می‌گفت در اطراف من شکمهای گرسنه وجود دارند) در حالی که از اطراف من شکم گرسنه هست؟ من نمی‌توانم با شکم سیر بخوابم.

پاورقی:

---

۱- نامه ۴۵ نهج البلاغه فیض الاسلام صفحه ۹۷۰ [نامه ای است که آن حضرت (علیه السلام) به عثمان بن حنیف انصاری که از جانب آن بزرگوار حاکم بصره بود نوشته است.



نه تنها همسایه دیوار به دیوار را می گفت، بلکه می گفت: « **وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ** **أَوِ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ** ». (۱) شاید در حجاز گرسنه ای باشد که این قرص نان گیرش نیاید، شاید در یمامه، کناره های خلیج فارس گرسنه ای باشد که همین قرص نان هم گیرش نیاید، چطور من با شکم سیر بخوابم؟

این است معنی زهد که نظیر این را اگر پیدا کردید انسانیت به آن افتخار می کند، نه این مردگی که ما داریم که اسم بی عرضگی و مردگی و بی حرکتی خودمان را زهد گذاشته ایم، این زهد نیست زهد، زهد علی (علیه السلام) است که می فرماید: « **وَ حَسْبَكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بِبَيْتِنَةٍ - وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ** » این درد ترا بس که با شکم سیر بخوابی و در اطرافت افرادی گرسنه بخوابند. زهد، همان زهدی است که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) داشت با اینکه پیغمبر در اواخر عمر فوق العاده قدرت داشت، ولی این قدر دلش زنده بود، اینقدر اهل ایثار و گذشت بود که آیه نازل شد « میانه روی را از دست نده ».

یک وقت اصحاب دیدند وجود مقدس پیامبر موقع نماز نیامد، بعداً معلوم شد که وقت نماز برهنه ای به منزل ایشان آمده و حضرت چیزی نداشته است جز اینکه لباس تنش را بکند و به او بدهد و به این جهت نتوانسته است به مسجد بیاید، به این می گویند زهد و انسانیت « **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا** ». (۲)

پاورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام نامه ۴۵ صفحه ۹۷۰.

۲- سوره اسراء (بنی اسرائیل) آیه ۲۹.

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) یک نفر را می‌فرستد که برایش پیراهنی بخرد، او می‌رود یک پیراهن نسبتاً عالی می‌خرد به دوازده درهم و می‌آید، حضرت نگاه می‌کند و می‌گویند من به پیراهنی کمتر از این هم می‌توانم قناعت کنم دو مرتبه می‌روند و در سر راه کنیزکی را می‌بینند که گریه می‌کند، می‌پرسند چرا گریه می‌کنی؟ دخترک جواب می‌دهد پولی صاحبخانه به من داده و من آن را گم کرده‌ام. حضرت چهار درهم به او می‌دهند و روانه می‌شوند و بعد با هشت درهم دیگر دو پیراهن می‌خرند و یکی از آنها را به عریانی می‌دهند در بازگشت می‌بیند همین کنیز نشسته و گریه می‌کند، حضرت سؤال می‌کند چرا گریه می‌کنی! می‌گوید: چون خیلی دیر شده است می‌ترسم اگر به منزل بروم مرا کتک بزنند می‌فرماید: بیا با هم برویم تا شفاعت ترا بکنم، کنیز را با خود می‌برد وقتی کنیز در خانه را به حضرت نشان می‌دهد حضرت از پشت در فریاد می‌کند: «اَلْسَّلَامُ عَلَیْکُمْ يَا اَهْلَ الْبَيْتِ!» عادت ایشان بود که وقتی می‌خواستند وارد خانه کسی شوند سلام می‌کردند (دستور قرآن است که بدون اجازه داخل خانه کسی نشوید) همین کاری که ما می‌کنیم و یا الله می‌گوئیم البته یا الله ذکر است و چه بهتر که در این جور مواقع اعلام مردم با یک یا الله باشد.

حضرت بلند سلام کرد، اهل خانه که صدای پیغمبر را شنیدند قلبشان به طپش افتاد، می‌دانستند که پیغمبر تا سه بار سلام نکند بر نمی‌گردد، حضرت باز سلام کردند، اهل منزل جواب ندادند، مرتبه سوم که حضرت سلام کردند، اهل خانه فریاد کردند: «اَلْسَّلَامُ عَلَیْکَ يَا رَسُولَ اللهِ اَدْخُلْ اَدْخُلْ» داخل شوید فرمود آیا اول صدای مرا نشنیدید؟ عرض کردند شنیدیم، ولی خوشمان می‌آمد که تکرار کنید، چون سلام شما برای خانواده ما برکت است، ما اگر بار اول جواب شما را می‌دادیم، از سلامهای دوم و سوم شما محروم

می‌شدیم ما چون می‌دانستیم که شما تا سه بار سلام می‌کنید، عمداً جواب سلام شما را ندادیم، حضرت وارد شدند و فرمودند من برای شفاعتی آمده‌ام اگر این کنیزک دیر آمده است مزاحمش نشوید. عرض کردند یا رسول الله ما به خاطر مقدم شما او را آزاد کردیم. حضرت فرمودند خدا را شکر که با دوازده درهم دو برهنه را پوشانیدم و یک برده را آزاد کردم. (۱)

این را می‌گویند زاهد، این فلسفه زهد واقعی اسلام است. این، زنده دلی است، انسانیت و همدردی است.

پاورقی:

---

۱- بحارالانوار جلد ۱۶، صفحه ۲۱۴ باب مکارم اخلاقه و سیره و سنته (صلی الله علیه و آله).

## تفکر اسلامی درباره زهد و ترک دنیا

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ » (۱)

عرض کردیم از این آیه کریمه در کمال صراحت استفاده می‌شود که تعلیمات اسلامی بطور کلی در هر شأنی از شئون زندگی، تعلیماتی حیاتبخش و زنده کننده است یعنی تعلیماتی است که وقتی در جان انسان قرار بگیرد به انسان روح و حیات و بینش و جنبش می‌دهد بنابراین تعلیماتی که اثر حیات بخشی ندارد و برعکس، مردگی و سکون ایجاد می‌کند و بشر را از جنبش و حرکت باز می‌دارد و او را جامد و افسرده می‌کند، نمی‌تواند با این مقیاسی که این آیه کریمه به دست می‌دهد سازگار باشد و از اسلام نیست علاوه بر اینکه قرآن بالصراحه ادعا می‌کند که تعلیمات اسلامی حیات بخش است، تاریخ اسلام هم همین گواهی را می‌دهد تاریخ اسلام تا چند قرن نشان داد که این تعلیمات آنچنان که قرآن کریم می‌گوید، حیات بخش است.

امروز غالباً می‌بینیم معانی و مفاهیمی که ما از اسلام داریم خاصیت حیات بخشی و ایجاد زندگی ندارد، پس ناچار باید تجدید نظری در این

باورقی:

معانی و مفاهیم بکنیم، شاید مفهوم و تصور ما درباره این معانی و مفاهیم اشتباه باشد، ما باید تصور خودمان را تصحیح کنیم و این است معنی احیاء تفکر اسلامی، یعنی ما باید طرز تفکر و طرز بینش خودمان را درباره اسلام اصلاح کنیم، آن عینکی که ما چشم زده ایم و با آن اسلام را می بینیم، عینک نادرستی است، پس عینک و زاویه دید خودمان را اصلاح کنیم.

در جلسه گذشته بعضی از مفاهیم و معانی اخلاقی اسلام از قبیل زهد و توکل را مطرح کردم و مقداری مخصوصاً درباره زهد بحث کردم البته خودم متوجه بودم که بحثم کامل نیست، یعنی جمیع جوانب مطلب را بحث نکرده ام بنابراین بحث زهد را عجالاً امشب در نظر دارم به صورت مستوفی تری ایراد کنم چون این، جزء مفاهیم و تصورات بسیار بسیار اساسی ما درباره اسلام است.

## زهد و ترک دنیا

تصور درباره زهد همان تصور درباره دنیاپرستی و ترک دنیا و اینجور معانی و مفاهیم است اگر چه این کلمه به این معنا در قرآن کریم نیامده است ولی این قدر در سنت اسلامی، در کلمات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و در کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سایر ائمه آمده است که نمی شود تردید کرد که یک معنی و مفهومی در اسلام مقدس شمرده شده است و مردم به سوی آن دعوت شده اند که آن معنی و مفهوم با لفظ زهد تعبیر شده است.

در ادبیات اسلامی یعنی در نظم و نثر اسلامی خواه در مظهر عربی و خواه در مظهر فارسی آن مسئله زهد زیاد مطرح شده است حالا باید ببینیم تصور و به عبارت دیگر طرز تفکر ما درباره زهد از نظر اسلام با توجه به شواهد و دلائل و تعلیماتی که قرآن کریم در این زمینه دارد، چگونه باید باشد.

کلمه زهد در اصل معنی لغوی یعنی «بی میلی»، «بی رغبتی» اگر عرب کلمه زهد را در مورد بالخصوصی بکار ببرد معنی آن این است که فلان شخص به فلان شیء رغبتی ندارد زهد فیه، یعنی طبعاً رغبت ندارد ولی قدر مسلم این است که زهدی که در تعالیم اسلام و در تعلیمات مسیحی و غیر مسیحی در مورد دنیا استعمال می‌کنند، اصطلاح خاصی است.

### آیا زهد یعنی بی‌رغبتی طبیعی؟

زاهد کسی نیست که به حسب طبیعت به اشیاء بی‌رغبت است، مثل مریضی که به غذا میل ندارد یا آدمی که از شیرینی بدش می‌آید، میل به شیرینی ندارد، و یا مثل کسی که از نظر جنسی ناتوانی خاصی دارد، میل به زن ندارد یعنی مقصود از زاهد، کسی نیست که طبعاً به حکم غریزه به امور دنیوی بی‌میلی دارد، بلکه زهد به صورت یک مفهوم اخلاقی ذکر می‌شود، و زاهد یعنی کسی که به حسب طبیعت و غریزه، به لذت مادی رغبت دارد ولی به خاطر هدفها و منظوره‌ای بالخصوصی عمل و رفتارشان مانند عمل مردم بی‌رغبت است یعنی از چیزی که به آن میل و رغبت دارد بخاطر هدفی صرف نظر می‌کند به عبارت دیگر توجه روحی و فکری به چیزی و آن را هدف

فعالیت قرار دادن یک مطلب است، و رغبت طبیعی مطلب دیگری است. زهد، بی‌اعتنائی به امور مورد رغبت طبیعی است، پس این را به حسب عرف (زهد) می‌گویند.

زهد یعنی انسان از امور مورد طبع خودش به خاطر هدفی دست بردارد حالا باید روی آن هدف بحث کرد و نظر اسلام را مشخص نمود، اولاً ببینیم آیا در اسلام چنین چیزی به صورت یک امر واجب یا مستحب هست؟ یعنی آیا اسلام به صورت وجوبی یا استحبابی توصیه کرده است که انسان به خاطر هدفی احیاناً از لذات مادی موافق طبیعت خودش در دنیا چشم ببوشد؟ یا اساساً در اسلام چنین چیزی وجود ندارد و اصلاً در اسلام توصیه به ترک لذت مادی برای یک هدف که آن هدف هر چه می‌خواهد باشد، نشده است؟

اگر قبول کردیم که در اسلام چنین چیزی هست، مرحله بعدش این است که اسلام زهد را به خاطر چه هدفهائی توصیه کرده است؟ آن هدفهای عالی که اسلام به خاطر آن بی‌اعتنائی به مشتهیات را لازم و مقدمه و شرط دانسته، چیست؟ بطور کلی چه هدفهائی وجود دارد که راه رسیدن به آن اهداف این است که انسان نسبت به لذتهای دنیا حالت اعراض داشته باشد و اسلام هم آن هدفها را می‌پسندد و می‌پذیرد و توصیه می‌کند؟

## دونوع زهدی که مورد قبول اسلام نیست

بعضی خیال می‌کنند که فلسفه زهد این است که کار دین از کارهائی از

قبیل تجارت و زراعت و صنعت جداست و هر کدام از آن به دنیائی جداگانه تعلق دارد کار دین عبادت است و کار دنیا کسب و تجارت و زراعت و صنعت و مدیریت و امثال اینها و زهد یعنی رو آوردن از کار دنیا به کار آخرت البته این غلط است زیرا آن اموری که به عنوان کار دنیا خوانده شده مورد توصیه اسلام است و زهد شامل آنها به هیچوجه نمی شود دو نوع زهد است که ما با مراجعه به نصوص قطعی اسلامی می توانیم بفهمیم که این دو نوع زهد در اسلام وجود ندارد ولی در غیر اسلام این دو نوع زهد وجود دارد.

یکی از آنها به این معناست که کار دنیا و کار آخرت از یکدیگر جداست یعنی ما دو نوع کار داریم، بعضی کارها مربوط به دنیاست مانند کسب و تجارت و زراعت و صنعت و دنبال روزی و تحصیل مال رفتن هر چیزی که مربوط به زندگی دنیاست، مال دنیاست و تعلق دارد به این دنیا و اساساً به دنیای دیگر تعلق و وابستگی ندارد در مقابل، کارهای دیگری است که به زندگی دنیا بستگی ندارد و مربوط نیست، یعنی تأثیر مثبت و مفیدی در زندگی دنیا ندارد اگر تأثیر مضر نداشته باشد، اسم آنها عبادت است، عبادت یعنی مثلاً دعا خواندن، روزه گرفتن، ریاضت کشیدن آن وقت زهد یعنی رها کردن زندگی دنیا برای اینکه انسان فراغت پیدا کند برای کارهای آخرت.

کتاب المنجد (۱) در لغت عربی و به سبک دیکسیونرهای فرنگی است البته قبل از این، کتابی نزدیک به همین سبک نوشته شده بود به نام اقرب الموارد که المنجد بیشتر از آن اقتباس کرده است. المنجد زهد را به همین

پاورقی:

---

۱- المنجد کتاب لغت است به زبان عربی که به وسیله یکی از پدران روحانی مسیحی لبنان که از آباء یسوعی و عرب است، نوشته شده است.



مفهومی که عرض کردم معنی کرده است که درست مفهوم مسیحی است. در المنجد زهد اینگونه معنی شده است: « زَهْدٌ: أَيْ تَرَكَ الدُّنْيَا لِلتَّخَلِّي لِلْعِبَادَةِ»، یعنی کار دنیا را رها کرد برای اینکه برای عبادت فراغت پیدا کند روی این حساب اساساً کار دنیا و آخرت از هم جداست و دو حساب دارد، کارهائی مربوط و متعلق به زندگی دنیاست اینها مال دنیاست و ذره ای به درد آخرت انسان نمی خورد بلکه شاید صدمه هم بزند و کارهای دیگری مال آخرت است که اسم آنها عبادت است و آنها بدرد کار دنیا نمی خورد و احياناً صدمه هم می زند.

پس زهد یعنی رها کردن کارهای دنیا برای رسیدن به آن دسته از کارها که اسمش را می گذاریم کار آخرت آن وقت برای اینکه ما بتوانیم زاهد باشیم، راهی بجز جدا کردن خود از اجتماع نداریم، راهش عزلت و انزوا و رهبانیت و غارنشینی و دیرنشینی و صومعه نشینی است، نتیجه اش همان رهبانیتی است که می دانیم در دنیای مسیحیت چقدر رایج بوده است.

آیا اسلام چنین مفهوم و تصویری را برای زهد می پذیرد؟ نه، این از واضحات است و احتیاج به استدلال ندارد که من بخواهم استدلال کنم.

من در کتاب مسئله حجاب نوشته ام که بعضی خیال کرده اند فلسفه حجاب تمایل به ریاضت و رهبانیت است که این را از نظر اسلام رد کرده و بعد مفصل بحث کرده ام که اصلاً اسلام با ریاضت و رهبانیت، یعنی با انعزال از اجتماع صد درصد مخالف است. پیغمبر صریحاً فرمود: « لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْأِسْلَامِ » (۱) در اسلام رهبانیت یعنی کناره گیری از زندگی برای رسیدن به باورقی:

---

۱- بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۱۵ بجای لفظ (فی الاسلام)، (فی امتی) است.

آخرت اصلاً وجود ندارد حتی فرمود: رهبانیت و سیاحت امت من جهاد است. گذشته از این، اسلام صریحاً به آن چیزهائی که مکاتب دیگر آن را دنیا می‌نامند توصیه کرده و آنها را جزء عبادات دانسته است.

بعضی از مستمعین نوشته اند که در قرآن کلمه زهد وجود دارد: «وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» (۱) من به این آیه توجه داشتم، عرض کردم یک زهد لغوی است و یک زهد مصطلح. این، آن زهد لغوی و شاهد بر مدعای من است که عرض کردم زهد فیه، یعنی اعتنا به او نداشت، بی‌رغبت بود این آیه درباره حضرت یوسف است که آنها قدر یوسف را ندانستند و اهمیتی به او نمی‌دادند لذا او را به چند درهم معدود فروختند، بنابراین زهد به آن معنی اصطلاحی که مورد بحث است در قرآن نیست.

به هر حال چیزهایی را که زهد مسیحیت جزء دنیا می‌داند اسلام آنها را با یک شرط جزء آخرت می‌داند و آن اینکه برای خدا صورت گرفته باشد اسلام فرقی بین دنیا و آخرت به آن شکل که کارها را دو دسته کند، قائل نیست.

از نظر اسلام تجارت یا زراعت می‌تواند مال دنیا باشد و می‌تواند مال آخرت باشد یعنی وابستگی دارد به هدف شما، اگر کار و کسب می‌کنید، از راه مشروع آن وارد شوید، تجارت اگر می‌کنید نخواهید ربا بخورید، نخواهید معامله تان غرری باشد، نخواهید بی‌انصافی کنید، بلکه تجارت می‌کنید برای اینکه تولید ثروت کنید و خودتان را از ذلت و تکدی نجات دهید، برای اینکه به جامعه خودتان خدمت کنید، برای اینکه قدرت اقتصادی جامعه خودتان را

پاورقی:

---

۱- سوره یوسف، آیه ۲۰.

افزایش دهید، از نظر اسلام این، عبادت است زراعت و دامداری نیز اگر چنین باشد عبادت است بنابراین در اسلام اینها از قلمرو آخرت بیرون نیستند، تمام اینها برای انسانی که هدفهای اسلامی را می‌شناسد و دنبال هدفهای اسلامی می‌رود داخل در قلمرو عبادت است در مقابل این امور، آنچه که مکاتب دیگر آنها را عبادت می‌دانند نیز از نظر اسلام جزء زندگی دنیاست، یعنی نماز و روزه نه تنها به درد آخرت می‌خورد، به درد دنیا هم می‌خورد، دعا نه تنها به درد آخرت می‌خورد، به درد دنیا هم می‌خورد، و همچنانکه تجارت و زراعت می‌تواند به آخرت تعلق داشته باشد عبادت هم برای زندگی دنیا مفید است.

بنابراین زهد به این معنی که ما دو قلمرو در نظر بگیریم یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت، در اسلام وجود ندارد اسلام گفته چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام، گفته شراب حرام است، شراب هم برای دنیای تو مضر است و هم برای آخرت تو، گفته قمار و ربا حرام است، اینها هم برای دنیای تو مضرند و هم برای آخرت تو، اگر اسم اینها را دنیا می‌گذاری بگذار این یک نوع از زهد بود که زهد مسیحی است و این را اسلام نمی‌پذیرد ولی متأسفانه تصور بسیاری از ما درباره زهد همین شکل مسیحی آن است.

## برداشت غلط دیگر از زهد

زهد مفهوم دیگری دارد که این مفهوم را نیز باید توضیح دهیم و آن اینکه نمی‌گوئیم قلمرو دنیا و قلمرو آخرت، نه، همه کارهای دنیا را چون

وظیفه است باید انجام بدهیم، ولی حساب لذت دنیا از حساب لذت آخرت جداست، ما یا باید در دنیا لذت ببریم و از لذت آخرت محروم باشیم یا لذت آخرت را به دست آوریم و خودمان را از لذت دنیا محروم کنیم اینهم خودش یک طرز تفکری است این اشخاص نمی‌گویند که باید کار و کسب و زندگی را رها کرد، می‌گویند چون وظیفه است انجام می‌دهیم ولی کوشش می‌کنیم در این دنیا لذت ببریم برای اینکه هر چه در این دنیا لذت ببریم از لذت آخرت ما کاسته می‌شود. هر چه که در دنیا خوشی کنیم از خوشی‌های آخرت ما کاسته می‌شود. پس در اینجا لذت دنیا را می‌دهیم تا لذت آخرت را بگیریم.

ابوعلی سینا در نمط نهم «اشارات» می‌گوید: «الْمُعْرِضُ عَنْ مَتَاعِ الدُّنْيَا وَ طَيِّبَاتِهَا يُسَمَّى بِالزَّاهِدِ» یعنی به کسی که از لذت دنیا اعراض می‌کند برای اینکه به لذت آخرت برسد، اصطلاحاً زاهد می‌گویند.

اما این طرز تفکر چطور است؟ آیا اصل معاوضه لذتها صحیح است؟ آیا اسلام برای لذتها دو قلمرو قائل است، یعنی معتقد است که اگر انسان خودش را از لذت دنیا محروم کرد، در آن دنیا به او لذت می‌دهند و می‌گویند چون تو خودت را از لذت محروم کردی، در عوض در اینجا بیا بگیر! به عبارت دیگر آیا برای هر کسی یک مقدار لذت قائل شده اند و او باید آن را وصول کند یا در دنیا یا در آخرت؟ اگر در دنیا وصول کرد حسابش تمام می‌شود، اما اگر وصول نکرد حق دارد در آخرت وصوت کند؟ بعضی خیال می‌کنند مفهوم «أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا» (۱) همین است! نه، این هم درست نیست. مطمئناً اگر کسی در دنیا خودش را از لذتهای دنیا محروم

پاورقی:

کند به این حساب که در آن دنیا به او لذت بدهند، در آن دنیا به این حساب به او لذت نمی دهند؛ نمی گویند تو چه بنده خوبی بودی که در دنیا لذت نبردی؛ حالا که در دنیا محرومیت کشیدی عوض آن محرومیت، اینجا به تو لذت می دهیم، نمی گویند تو از ما یک مقدار لذت طلبکاری، حالا که قبلاً از آن استفاده نکرده ای الان استفاده کن. قطعاً چنین چیزی وجود ندارد؛ یعنی لذتهای آخرت نتیجه محرومیت‌های عمدی که بشر خودش برای خودش ایجاد کند نیست، بلکه مولود عوامل دیگر است.

اما طرف دیگر قضیه این است: آیا اگر ما لذت را بردیم، در آن دنیا می گویند چون لذت دنیا ولو لذت حلال دنیا را برده اید، دیگر حق ندارید لذت ببرید؟ پس بنابراین، شما یکی از دو بدبختی را باید تحمل کنید یا در دنیا محرومیت بکشید یا در آخرت و این دو با هم جمع نمی شوند. اینهم از نظر منطق اسلام مردود است.

علی (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید: «أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ، سَكَنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَسْكِنَتٍ، وَ أَكَلُوا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلَتْ». (۱) متقین و پرهیزکارانی در دنیا هستند که هم نعمت دنیا را برده اند و هم نعمت آخرت را در دنیا در بهترین مسکنها نشسته اند و بهترین غذاها را خورده اند و در عین حال به نعمت عقبی هم رسیده اند.

بلی از نظر اسلام در دنیا یک لذتهائی حرام است، لذت حرام دنیا انسان را از لذت آن دنیا محروم می کند بلکه عقاب آن دنیا را می آورد لذت زنا

پاورقی:

---

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام نامه ۲۷ صفحه ۸۸۶ [این نامه از عهد و پیمانهای آن حضرت (علیه السلام) است به محمد بن ابی بکر (رضی الله عنه)، تحف العقول صفحه ۱۷۳].

مسلماناً انسان را از لذت‌های اخروی محروم می‌کند و بلکه عذاب اخروی می‌آورد، لذت شراب قطعاً انسان را از لذت‌های آن دنیا محروم می‌کند لذت قمار (اگر لذتی داشته باشد) همین طور، لذت ربا همین طور، لذت غیبت و دروغ گفتن و بطور کلی لذت هر کار حرامی همین‌گونه است، اما لذت حلال این‌طور نیست، قرآن تصریح کرده است که ما خوشیها را در دنیا حلال کردیم، می‌گویید هر چه خوشی و هر چه پاکیزگی و هر چه که بدبختی برای بشر نمی‌آورد را حلال کردیم.

قرآن می‌گوید ما آن لذتی را حرام کردیم که واقعا لذت نیست، بدبختی است شراب را تو خیال می‌کنی لذت و خوشی است اما متوجه عواقب آن برای روح، برای بدن و برای اجتماع نیستی. تو لذت آنی زنا را می‌بینی، ولی عواقبش را نمی‌بینی قرآن می‌گوید زنا را چون خبیث و زیان آور است ما حرام کردیم والا هر لذتی را که عواقب ناگوار نداشته باشد حلال کرده ایم قرآن می‌فرماید: «يَحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرَّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ». (۱) چه منطق عالی‌ای! هر چه که خوشی است، نه یک خوشی آنی، بلکه خوشی‌ای که برای بدن، برای روح و جامعه، عواقب ناگوار ندارد حلال است و هر چه که پلید می‌باشد، حرام است «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ». (۲) بگو چه کسی حرام کرده است زیورهای خدا را که برای بشر آورده است؟ چه کسی رزقهای پاکیزه را حرام کرده است؟ «كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ». (۳) از روزیهای پاک و پاکیزه ای که ما داده ایم استفاده ببرید.

باورقی:

۱- سوره اعراف، آیه. ۱۵۷.

۲- سوره اعراف، آیه ۳۲.

۳- سوره طه، آیه ۸۱.

پس این منطق هم در باب زهد، در اسلام وجود ندارد که کسی خیال کند من از لذت حلال دنیا چشم می‌پوشم برای اینکه در عوض لذتی در آخرت به من بدهند و معاوضه کنند چنین معاوضه ای وجود ندارد.

### مفهوم واقعی زهد

ولی در عین حال در اسلام زهد وجود دارد البته آنچه که در اسلام به نام زهد نامیده می‌شود، اولاً بدانید که واجب نیست، یک فضیلت و یک کمال است، اما فضیلت و کمالی که هدفش نه آن دو هدفی است که عرض کردم، بلکه چیز دیگر است بلی در اسلام در مواردی برای هدفها و منظورهائی توصیه شده است که انسان زهد بورزد یعنی توصیه شده که انسان لذت پرست نباشد، خودش را در لذتهای دنیا غرق نکند، حتی اگر خودش را در لذتهای حلال هم غرق بکند، کار حرامی نکرده است، ولی اگر نکند یک کار اخلاقی بزرگ انجام داده است اسلام با لذت پرستی ولو از طریق حلال موافق نیست.

## هدفهای زهد اسلامی

### ۱- ایثار

اسلام برای چندین هدف قبول می‌کند که انسان در دنیا زاهد باشد، یعنی از لذت‌های حلال چشم‌پوشد انسان در شرایطی قرار می‌گیرد که در آن، انسانهای دیگر مثل او یا بیشتر از او احتیاج دارند در اینجا انسان چه می‌کند؟ ایثار می‌کند، جود و بخشش می‌کند، لذتی را که برای خودش حلال و جایز است به دیگری می‌دهد، نمی‌خورد تا به دیگران بخوراند نه اینکه نمی‌خورد و دور می‌ریزد تا در آخرت به او بدهند بخورد! اگر چنین کند آنجا به او می‌گویند کار احمقانه‌ای کرده‌ای که دور ریختی به خیال اینکه اینجا بدهیم به تو بخوری نمی‌پوشد برای اینکه ببوشاند، نمی‌خورد برای اینکه دیگران استراحت کنند و آرام بگیرند آسایش نمی‌کند برای اینکه بتواند دیگران را در آسایش وارد کند لذت نمی‌برد برای اینکه به دیگران لذت برساند این، ایثار است، یکی از عالیت‌ترین و باشکوه‌ترین شئون و خصائص انسانی است، یکی از انسانی‌ترین کارهای بشر است، زهد است ولی زهد انسانی، زهد صحیح، زهد عالی این، آن زهدی است که علی بن ابیطالب دارد. نمی‌خورد ولی دور نمی‌ریزد زحمت می‌کشد، به دست می‌آورد، ولی نمی‌خورد برای اینکه بخوراند، نمی‌پوشد برای اینکه دیگران را ببوشاند: « وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا \* إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا ». (۱)



آیا اسلام این جور زهد و اعراض از لذت دنیا را می‌پذیرد؟ این گونه اعراض را که هدف انسانی دارد، هدف معقول دارد، می‌پذیرد؟ البته می‌پذیرد، اصلاً کدام عقل و دل است که اینگونه زهد را بفهمد و نپذیرد؟ اگر دینی چنین زهدی را توصیه نکند، آن، دین نیست اگر یک مکتب اخلاقی چنین زهدی را توصیه نکند، آن مکتب از مفاهیم عالی انسانی با خبر نیست، از انسانیت چیزی نمی‌فهمد.

این یکی از هدفها و فلسفه های زهد است، زهدی که عقل و وجدان آن را می‌پذیرد اسلام به اینگونه زهد توصیه کرده است قرآن درباره عده ای از اصحاب پیغمبر، انصار و مؤمنینی که در مدینه بودند می‌فرماید: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (۲) ولو اینکه خودشان در سختی به سر می‌برند، در مشقت به سر می‌برند، ولی برادران مسلمان خودشان را بر خودشان مقدم می‌دارند، آنها را بر خودشان ترجیح می‌دهند.

زین العابدین (علیه السلام) روزه می‌گرفت و دستور می‌داد غذائی برای خودش آماده می‌کردند و معمولاً دستور می‌داد غذائی از گوشت باشد مانند آبگوشتهایی که ما می‌پزیم می‌پختند وقت افطار که می‌شد خودش می‌آمد سر دیگ غذا، دستور می‌داد ببرند برای فقرا و ضعفا و بیچارگان در آخر کار یک کاسه به اندازه خوراک یک نفر برای شخص خودش نگاه می‌داشت، البته از نظر اسلام عائله را قبل از خود و بیگانگان باید غذا داد و چه بسیار اتفاق می‌افتاد که آن آخر کار که برای خودش یک کاسه باقی مانده بود فقیری

پاورقی:

۱- سوره دهر، آیه ۹-۸.

۲- سوره حشر آیه ۹.

می‌رسید و آن را هم به فقیر می‌داد این را می‌گویند زهد، این را می‌گویند  
یک عمل شکوهمند و انسانی.

این یک فلسفه زهد است اسلام این نوع زهد را که نه معنی آن تحمل  
محرومیت بی‌منطق است که دور بریزیم تا در آخرت لذت بدهند که لذت هم  
نخواهند داد یا قلمرو دنیا را از قلمرو آخرت جدا کنیم، تأیید می‌کند.

## ۲- همدردی

در زهد اسلامی، زاهد، زهد می‌ورزد که ایثار کرده باشد، زهد می‌ورزد که  
همدردی کرده باشد همدردی یکی دیگر از اهداف زهد اسلامی است یعنی  
یک انسان در مقامی که برایش مقدور است باید ایثار کند، ولی گاهی کار به  
جائی می‌رسد که از ایثار هم کاری ساخته نیست در شرایطی زندگی می‌کند  
که مردم بینوا آنقدر زیاد و فراوانند که او نمی‌تواند با دادن لباسی که  
می‌پوشد، آنها را بپوشاند، یا با دادن غذای خود، آنها را سیر کند و یا با  
بخشیدن پولی که در جیب خودش دارد، آنها را متمکن کند از اینها گذشته  
است جامعه ای است فقیر و مفلوک و بیچاره که در گوشه های مملکت، مردم  
نان جو هم گیرشان نمی‌آید، یک وقتی می‌گفتند در سیستان بچه ها را  
روزها مثل حیوان در صحرا رها می‌کنند تا علف بخورند از یک نفر که در  
چنین جامعه ای است چه کاری ساخته است؟ تنها یک کار ساخته است،  
همدردی کردن، فقط می‌تواند بگوید حالا که برادرانم ندارند بخورند، من چرا  
بخورم؟ حالا که برادرانم ندارند بپوشند، من چرا لباس فاخر بپوشم؟ به

عبارت دیگر حالا که قادر نیست کمک مادی کند و دیگران را از فقر و مسکنت برهاند با همدردی کردن کمک روحی به آنها می‌رساند همین مقدار که می‌توانم، به آنها کمک روحی می‌کنم نه کمک جسمی ایثار، کمک مادی است اینهم خودش فلسفه ای است.

باز در کلمات علی (علیه السلام) که اول زاهد جهان است این فلسفه را می‌بینیم که علی (علیه السلام) زاهد با هدف است او مخصوصاً وظیفه پیشوایان امت می‌داند که با دیگران حداقل همدردی کنند، یعنی اگر نمی‌توانند به آنها کمک مادی کنند، کمک روحی بکنند چون چشم ضعیفان به پیشوایان امت است علی (علیه السلام) می‌گفت من نمی‌خورم تا همین مقدار بتوانم به روح ضعفای امت خودم کمک کنم و بگویم اگر شما ندارید بخورید من هم که دارم نمی‌خورم تا مثل شما باشم.

### حدیث حضرت علی (علیه السلام) در فلسفه زهد

از کلمات خود آن حضرت است: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَنِي إِمَامًا لِخَلْقِهِ، فَفَرَضَ عَلَيَّ التَّقْدِيرَ فِي نَفْسِي مَطْعَمِي وَ مَشْرَبِي وَ مَلْبَسِي كَضَعْفَاءِ النَّاسِ، كَيْ يَفْتَدِيَ الْفَقِيرَ بِفَقْرِي وَ لَا يُطْغِيَ الْغَنَى غِنَاءَهُ» (۱) خدا مرا پیشوا قرار داده است و من وظیفه خاصی دارم که در خوراک و پوشاک و در زندگیم مانند ضعیف ترین

پاورقی:

افراد امت باشم، تا فقیر به این وسیله تسکین خاطری پیدا کند و غنی هم که مرا می‌بیند که در رأس اجتماع هستم غنایش او را طاغی و یاغی نکند.

داستانی است از یکی از بزرگان علمای شیعه، مرحوم وحید بهبهانی (محمّد بن باقر بن محمد اکمل) از بزرگان علما و استاد بحرالعلوم و میرزای قمی و کاشف الغطاء و از کسانی است که حوزه علمی او در کربلا حوزه بسیار پربرکتی بوده و در کربلا هم زندگی می‌کرده است ایشان دو پسر دارد یکی به نام آقا محمد علی صاحب کتاب "مقامع" و دیگری به نام آقا محمد اسماعیل در شرح حال این مرد بزرگ نوشته اند روزی عروزش (زن آقا محمد اسماعیل) را دید که جامه های عالی و فاخر پوشیده است، به پسرش اعتراض کرد که چرا برای زنت اینجور لباس می‌خری؟ پسرش خیلی جواب روشنی داد، گفت: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» (۱) مگر اینها حرام است؟ لباس فاخر و زیبا را چه کسی حرا کرده است؟ گفت پسرکم نمی‌گویم که اینها حرام است، البته حلال است، من روی حساب دیگری می‌گویم، من مرجع تقلید و پیشوای این مردم هستم، در میان این مردم غنی هست، فقیر هست، متمکن هست، غیر متمکن هست، افرادی که از این لباسهای فاخر و فاخرتر بیوشند هستند ولی طبقات زیادی هم هستند که نمی‌توانند اینجور لباسها بپوشند، لباس کرباس می‌پوشند، ما که نمی‌توانیم این لباسی را که خودمان می‌پوشیم برای مردم هم تهیه کنیم و نمی‌توانیم که آنها را در این سطح زندگی بیاوریم ولی یک کار از ما ساخته است و آن همدردی کردن با آنهاست آنها چشمشان به ماست، یک مرد فقیر وقتی زنش از او لباس فاخر مطالبه می‌کند، یک مایه تسکین خاطر دارد،

پاورقی:

می‌گوید: گیرم ما مثل ثروتمندها نبودیم، ما مثل خانه آقای وحید زندگی می‌کنیم بین زن یا عروس وحید اینجور می‌پوشد که تو می‌پوشی؟ وای به حال آن وقتی که ما هم زندگیمان را مثل طبقه مرفه و ثروتمند کنیم که این یگانه مایه تسلی خاطر و کمک روحی فقرا هم از دست می‌رود، من به این منظور می‌گویم ما باید زاهدانه زندگی کنیم که زهد ما همدردی با فقرا باشد روزی که دیگران توانستند لباس فاخر بپوشند ما هم لباس فاخر می‌پوشیم.

این وظیفه همدردی برای همه است ولی برای پیشوایان امت خیلی بیشتر و دقیقتر است این داستان را که می‌خواهم عرض بکنم در «نهج البلاغه» است و زیاد شنیده اید:

علی (علیه السلام) بعد از جنگ جمل که در آن فاتح شدند، وقتی وارد بصره شدند، وارد بر خانه علاء بن زیاد شدند و او خانه بسیار مجللی داشت حضرت اول به صورت اعتراض ماندی به او فرمودند این خانه به این بزرگی را می‌خواهی چکار کنی؟ در خانه کوچکتری هم می‌توانی زندگی کنی، تو در آخرت به خانه بزرگ احتیاج داری، بعد فرمودند بلی می‌توانی همین خانه بزرگ را وسیله خانه بزرگتری در آخرت قرار بدهی به شرط اینکه در این خانه مهمان بیآوری و آن را وسیله قرار دهی برای خدمت کردن به خلق.

بعد آن مرد عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! أَشْكُو إِلَيْكَ أَخِي عَاصِمَ بْنَ زَيْدٍ (۱) من شکایت برادرم عاصم بن زیاد را خدمت شما می‌کنم فرمودند چطور شده است؟ عرض کرد برادرم، زاهد و راهب و گوشه نشین شده، حاضر

پاورقی:

---

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۲۰۰ صفحه ۶۶۳.

نیست غذای خوب بخورد و اصرار دارد غذای نامطبوع بخورد و لباس خیلی درشت بپوشد و از لذت دنیا کناره گیری کرده است.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: «عَلَى بِهِ» (۱) یعنی احضارش کنید. عاصم را آوردند، حضرت با بیان عتاب آمیزی به او فرمودند: «يَا عُدَيَّ نَفْسِهِ» (۲) ای ستمگرک بر خود «لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ» (۳) آیا شیطان تو را گول زده است؟ شیطان بر تو مسلط شده است؟ چرا نعمتهای خدا را رها کرده ای؟ تو کوچکتر از این هستی که خدا از تو بازخواست کند که چرا از نعمتهای من استفاده کردی، خدا نعمتها را برای استفاده کردن خلق کرده است این مرد جواب خیلی روشنی داشت، گفت: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَذَا أَنْتَ» (۴) شما که این حرف را به من می‌زنید، خودتان هم که مثل من زندگی می‌کنید، لباس من که از لباس شما درشتتر نیست، خوراک من از خوراک شما پائینتر نیست من مثل شما زندگی می‌کنم، فرمود: اشتباه کرده ای، من پیشوای خلقم و تو یکی از مأمومین هستی. «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَرَضَ عَلَى أَيْمَةِ الْحَقِّ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ» (۵) وظیفه پیشوایان و امامان و زمامداران امت وظیفه دیگری است خداوند بر زمامداران حق واجب کرده است که زندگی خودشان را در سطح پائین ترین افراد قرار بدهند، چون چشم توده مردم به آنهاست، برای اینکه با آنها همدردی کرده باشند، برای اینکه تسکینی برای آنها به وجود آورند و یک کمک روحی به آنها کرده باشند البته در حدی که می‌توانند باید کمک مادی بکنند، ولی در یک حدودی امکان کمک مادی وجود ندارد و باید کمک روحی کرد.

پاورقی:

این هم فلسفه دیگری برای زهد آیا اسلام همان طور که ایثار و کمک مادی را می‌پذیرد، همدردی و کمک روحی را هم می‌پذیرد؟ بلی می‌پذیرد چون این هم باز یک کار هدفدار است، هدف معقول و مشروع.

چندین هدف دیگر در زهد اسلامی وجود دارد که تمام آنها زهد را یک امر معقول و انسانی می‌سازند که آن هدفها را در جلسه دیگر به عرض شما خواهیم رساند.

## فلسفه زهد در تفکر اسلامی

یکی از موضوعات زنده در تعلیمات اسلامی « زهد » است، ولی می‌توانیم بگوئیم امروز این مفهوم یک شکل مرده ای پیدا کرده، یعنی دچار انحراف و تحریف شده است.

در جلسه گذشته دو مفهوم و دو تصور از « زهد » را ذکر کردم و عرض کردم این دو تصور هیچ کدام با تعلیمات اسلامی منطبق نیست زهد یعنی انسان به یک زندگی ساده قناعت کند، در خوراک، در لباس، در مسکن و در تمام شئون زندگی ساده باشد و به کم قناعت کند، اما براساس یک حکمت و فلسفه خاص، نه براساس اینکه کار دنیا از کار آخرت جداست و نه براساس اینکه میان لذت دنیا و لذت آخرت تضاد و تعارض است، بلکه برای ضرورت‌هایی که یا عموماً و یا در مواقع و ظروف خاصی پیش می‌آید که عرض کردم یکی از آنها ایثار است یعنی انسان در شرایطی که افراد دیگر هم احتیاج دارند و فقیرند، به خاطر اینکه بتواند به آنها خیر و کمک برساند، خودش برای خودش محرومیت ایجاد می‌کند این یک کار فلسفه دار و یکی از شکوهمندترین خصائل انسانی است که انسان خودش را فدای دیگران بکند، لذت و آسایش خودش را فدای لذت و آسایش دیگران بکند این، آن چیزی است که قرآن کریم در سوره مبارکه (هل اتی) با زبان بسیار رسایی آن را ستایش کرده است.



در رابطه با آن داستان معروف است که علی (علیه السلام) و خاندان پاکش غذای خودشان را یک شب به یک فقیر، یک شب به یک یتیم و شب دیگر به یک اسیر ایتار کردند، آنچنان عظمت و اهمیت داشت که سوره ای در این باره نازل شد: «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا \* إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا». (۱) یعنی غذای خودشان را در حالی که به آن احتیاج داشتند، وقتی نیازمند دیگری را دیدند، فقیر، یتیم و اسیری را دیدند، از خودشان گرفتند و به دیگری دادند برای چه؟ فقط برای رضای خدا.

این یک زهد فلسفه دار و علامت زندگی روح بشر است، اما آن دو تصور دیگری که برای زهد عرض کردم در تصور مرده است، یعنی دو تصویری است که نشان دهنده هیچ نمونه ای از حیات در بشر نیست، منشأش دو فکر غلط است آدم خیال می کند که حساب دنیا از حساب آخرت و حساب آخرت از حساب دنیا جداست، و نمی داند که عبادتش همان طور که برای آخرت او مؤثر است برای دنیای او هم مؤثر است و به طور کلی زندگی دنیایش همین طور که برای دنیایش مؤثر است، برای آخرتش مؤثر است یک فکر غلط می کند، به دنبال آن قدم غلط برمی دارد، به صورت یک موجود بی حس و مرده درمی آید و نتیجه این می شود که دنیا و کار دنیا و زندگی دنیا را رها می کند، می رود در یک غار یا صومعه می نشیند و گوشه عزلت اختیار می کند به خیال اینکه از این راه به آخرت برسد، در نتیجه هم از دنیا محروم می شود و هم از آخرت، و خودش هم یک موجود بی خاصیت و بی اثر می گردد این،

پاورقی:

۱- سوره دهر، آیه ۸ - ۹.

تصور مرده ای از زهد است.

یا آن تصور دیگر که خیال کنیم خداوند بخیل است از اینکه لذت دنیا را به همان کسی بدهد که لذت آخرت را می‌دهد و لذت آخرت را به همان کسی بدهد که لذت دنیا را می‌دهد یعنی خیال کنیم که امکان ندارد انسان هم در دنیا یک زندگی مرفه داشته باشد و هم در آخرت سعادتمند باشد و در نتیجه لذتهای دنیا را بر خودمان تحریم کنیم تا در آخرت به ما لذت بدهند این یک تصور مرده است و کسی که چنین تصویری دارد به صورت یک موجود مرده درمی‌آید.

اما آن کسی که رضای خدا را در چیز دیگری تشخیص می‌دهد، رضای خدا را در تراحم و تعاطف و خدمت به خلق تشخیص می‌دهد، رضای خدا را در این تشخیص می‌دهد که: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (۱)، از خود می‌کند و به دیگری می‌دهد، او به صورت یک موجود زنده درمی‌آید و حیات عالیت‌تری دارد، چنین موجودی را باید گفت انسان زنده و بلکه زنده ترین انسانها.

گفتیم فلسفه دیگر زهد، همدردی و هم سطحی است افراد بشر باید در زندگی مادی تا حدودی که ممکن است هم سطح یکدیگر زندگی کنند اختلافات طبقاتی که یکی «کشتی کشتی نعمت» داشته باشد و دیگری «دریا دریا محنت»، درست نیست، البته نمی‌گوییم همه افراد بشر باید در یک سطح زندگی کنند به طوری که آنکه کار می‌کند و آنکه کار نمی‌کند یک جور

پاورقی:

۱- سوره حشر، آیه ۹.

نعمت داشته باشند، نه، این حرف درست نیست، افراد بشر از نظر استعداد و ظرفیت و کار و ابتکار متفاوتند زندگی میدان مسابقه است و هر کس که بیشتر فعالیت کند قهرماً باید بهره بیشتر و بهتری داشته باشد، اما آن تمرکز ثروتهائی که از راه ظلم و تعدی و نه از راه کار و ابتکار و لیاقت به دست می‌آید، و آن فقرهائی که نه از ناحیه تنبلی بلکه به واسطه شرایط نامساعد به وجود آوردن ایجاد می‌شود، نباید وجود داشته باشد.

علی (علیه السلام) فرمود:

«لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَارَوْا عَلَى كَظْمِهِ ظَالِمٌ وَ لَا سَعَبَ مَظْلُومٌ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أَوَّلِهَا» (۱)

درباره خلافت بحث می‌کند که چطور شد خلافت را بعد از عثمان پذیرفتم در صورتی که در چنین شرایطی بعد از اینکه چنین وضعی برای خلافت پیش آمده بود، یک موی بدنم راضی نبود که چنین مسئولیتی را بپذیرم، و لهذا وقتی به او برای قبول خلافت مراجعه کردند، فرمود: «دَعُونِي وَ التَّمَسُّوا غَيْرِي فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْهَةٌ وَ أَلْوَانٌ» (۲) مرا رها کنید همانجور که اول رها کردید بروید به کس دیگری پیشنهاد کنید، شما نمی‌دانید که ما روبروی چه حوادثی هستیم، چه حوادث رنگارنگی در آینده هست.

همه را علی (علیه السلام) پیش بینی می‌کرد و لهذا طبعاً راضی نبود که

پاورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۳ (معروف به خطبه سقنقیه) صفحه ۵۲.

۲- نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۹۱ صفحه ۲۷۱.

چنین مسئولیتی را بپذیرد، ولی فرمود این وظیفه است و باید بپذیرد چه وظیفه ای؟ یکی این بود: خدا از دانایان امت اسلام پیمان گرفته است، خدا برای علمای اسلام وظیفه قرار داده است چه وظیفه ای؟! یک وظیفه عالم اسلامی این است که وقتی با جامعه ای روبرو می‌شود که در آن یک عده پر می‌خورند و آن قدر می‌خورند که از پرخوری ثقل می‌کنند و دیگری آن قدر گیرش نمی‌آید که شکمش را سیر کند، در چنین شرایطی بر او واجب است که قیام کند و این شکاف را پر نماید، این اختلاف را از بین ببرد.

ولی تنها همین است؟ نه علاوه بر این، همدردی لازم است یعنی غیر از هم سطحی یا نزدیک بودن سطحها، همدردی لازم است گاهی از اوقات هر کار هم بکنیم که هم سطحی را به وجود بیاوریم امکان ندارد، ولی از ما اینقدر ساخته است که با بیچارگان همدردی کنیم.

### داستان امام صادق (علیه السلام) در خصوص همدردی

در زمان امام صادق (علیه السلام) سالی در مدینه قحطی پیش آمد و اوضاع خیلی سخت شد، و می‌دانید در وقتی که چنین اوضاعی پیش می‌آید مردم دستپاچه می‌شوند، و شروع می‌کنند به آذوقه خریدن و ذخیره کردن و احتیاطاً دو برابر احتیاج ذخیره می‌کنند. امام صادق (علیه السلام) از پیشکارشان پرسیدند که آیا ذخیره ای در خانه داریم یا نه؟ گفت: بلی ما به اندازه یک سال ذخیره داریم. پیشکار شاید پیش خودش خیال کرد که آقا می‌خواهد دستور بدهد چون سال سختی است برو مقداری دیگر هم ذخیره

کن برخلاف انتظار او، آقا دستور دادند هر چه گندم داریم همه را ببر بازار بفروش. گفت: مگر شما خبر ندارید که اگر بفروشیم دو مرتبه نمی‌توانیم بخریم. فرمود: توده مردم چه می‌کنند؟ عرض کرد: روزانه نان خودشان را از بازار می‌خرند و در بازار جو و گندم را مخلوط می‌کنند و از آن و یا از جو به تنهایی نان درست می‌کنند حضرت فرمود: گندمها را می‌فروشی و از فردا برای ما از بازار نان می‌خری برای اینکه در شرایطی هستیم که مردم دیگر ندارند و ما نمی‌توانیم کاری کنیم که مردم دیگر مثل ما نان گندم بخورند، زیرا شرایطش فراهم نیست، ولی برای ما مقدور است که خودمان را در سطح آنها وارد کنیم و لااقل با آنها همدرد باشیم تا همسایه ما بگوید اگر من نان جو می‌خورم امام جعفر صادق (علیه السلام) هم که امکان مادیش اجازه می‌دهد نان گندم بخورد، نان جو می‌خورد.

حال چرا ما چنین زندگی‌ای را انتخاب می‌کنیم؟ به خاطر همدردی.

### ۳- آزادی و آزادی

فلسفه سوم «زهد» آزادی و آزادی است قرآن هرگز لذت حلال را بر بشر حرام نکرده است. «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ». (۱) قرآن هرگز نمی‌گوید از لذتی هم که از راه مشروع به دست

پاورقی:

۱- سوره اعراف، آیه ۳۲.

می‌آید استفاده نکن که به آخرت بررسی ولی در عین حال مطلب دیگری هست و آن اینکه: بشرهائی که آرزو دارند آزاد زندگی کنند و به آزادی علاقه مندند، همیشه کوشش می‌کنند زنجیرها را تا حدودی که ممکن است از دست و پای خودشان بگریزند.

### شرایط ضروری طبیعی

توجه بفرمائید! ما در این دنیا که زندگی می‌کنیم یک سلسله احتیاجها و نیازمندیها داریم که به حکم قانون خلقت نمی‌توانیم آنها را نداشته باشیم ما به حکم قانون خلقت احتیاج به غذا داریم و نمی‌توانیم تا آن حد خودمان را آزاد کنیم که احتیاج به غذا نداشته باشیم نه، باید غذا بخوریم، بدل مایتحلل برای بدن ما ضرورت دارد ما از این هوائی که تنفس می‌کنیم نمی‌توانیم آزاد باشیم از آب نمی‌توانیم آزاد باشیم از لباس تا حدودی نمی‌توانیم آزاد باشیم این مقدار قیدها را خلقت و طبیعت بگردن ما نهاده است.

### شرایطی که در اختیار انسان است

ولی یک سلسله قیدها هست که بشر خودش برای خودش به وجود می‌آورد، و در نتیجه خواه ناخواه دست و پایش بسته می‌شود و به مقدار متناسب با آن قیدها، آزادی از او سلب می‌شود.

مثلاً بعضی از افراد بشر هستند که یک سلسله اعتیادات دارند، در عصر ما اعتیادات زیاد است، شاید باشند افراد کمی که هیچ اعتیادی نداشته باشند، ولی اکثریت ما لااقل یک عادت داریم، اقلاً چای باید بخوریم آن روزی که چای نخوریم، کلافه هستیم خیلی از مردم به سیگار عادت دارند، اگر نکشند، حواس ندارند و اقلیتی به عاداتهای خطرناک واقعا حرامی گرفتار هستند مثلاً به تریاک یا بدتر از آن.

### عادت، دلبستگی می آورد و دلبستگی، اسارت

به هر اندازه که انسان بیشتر به اشیاء عادت داشته باشد، بیشتر به آنها بسته است و اسیر آنهاست، و به هر اندازه که انسان اسیر باشد، آزادی ندارد حالا تنها چای و سیگار نیست، تنها تریاک نیست، ممکن است آدمی عادت کرده باشد که همیشه روی تشک و متکای بسیار نرم بخوابد، چنین آدمی اگر یک وقت در شرایطی قرار بگیرد که بخواهد روی فرش یا زمین خالی بخوابد، ابداً خوابش نمی برد او دیگر فلج است، همین قدر که از این شرایط خارج شد، فلج است.

### آزادگان همواره می خواهند ساده زندگی کنند

در مقابل، افرادی را می بینید که در دنیا ساده زندگی می کنند بدون اینکه

لذتهای خدا را بر خودشان حرام کرده باشند و فکر کنند که اینها حرام است و بدون اینکه از کارهای زندگی دست بکشند اینها در متن زندگی واقع هستند ولی دلشان می‌خواهد ساده زندگی کنند دلش می‌خواهد ساده ترین لباسها را بپوشد، خوراکش، ساده ترین خوراکها باشد، منزل و مرکبش ساده ترین منزلها و مرکبها باشد، چرا؟ می‌گویید برای اینکه من نمی‌خواهم آزادیم را به چیزی بفروشم، به هر اندازه خودم را به اشیاء مقید کنم اسیر آنها هستم و وقتی اسیر اشیاء باشم، مثل کسی هستم که هزار بند به او بسته است چنین آدمی نمی‌تواند راه برود و سبکبار و سبکبال باشد.

## فلسفه سبکبالی و سادگی در زندگی رهبران

و لهذا زندگی پیامبران عظام و رهبران بزرگ اجتماع، همواره زندگی ساده ای بوده، زیرا اگر زندگی پرتجمل می‌داشتند (همان زندگی حلال و مباح) دیگر از رهبری می‌بایست دست می‌کشیدند، زندگی پرتجمل با رهبری که لازمه آن سبکباری و سبکبالی و جنبش زیاد و آزادی و آزادگی است، نمی‌سازد.

ما در شرح حال رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می‌خوانیم: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ خَفِيفَ الْمَوْزَنَةِ» (۱) اولین چیزی که در سیره پیغمبر اکرم (صلی

پاورقی:



الله علیه وآله وسلم) به چشم می خورد این است که مردی بود سبک خرج لباس و خوراکش و همچنین در نشست و برخاست و مسافرت بسیار ساده بود.

### تعینات یا قید و بندها و اسارتها

شما حساب کنید این قیود و تجملاتی که انسان خودش برای خودش می سازد چقدر مانع پیشرفت اوست آدمی که برای خودش تعینی قائل است، چقدر این تعین او را در زیر بار خودش له می کند از خودم مثال می زنم، من یک مرد روحانی معروف بزرگی هستم، من یک حجة الاسلام یا آیه الله هستم من بروم مشهد یا نروم برای زیارت؟ من فکر کنم که رفتن من به مشهد به این سادگی که نمی شود، مثلاً چه جور وارد شوم؟ کجا وارد شوم؟ دید و بازدید مردم از من چه جور باشد؟ شرایط دیگر چنین و چنان باشد یک وقت می بینید یک عمر می گذرد و آن ساده ترین مسافرتها و آن واجب ترین مسافرتها که مسافرت مکه است نصیب او نمی شود، از بس شرایط و قیود دارد چنین آدمی نمی تواند سبکبار و سبکبال حرکت کند. پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) زندگی بسیار مخففی داشت اگر زندگیش مخفف نمی بود، نمی توانست اجتماع خودش را رهبری کند روزه می گرفت، آیا وقت افطار مثل ما بود که باید سماور یک طرف بجوشد و اگر نباشد درست نیست؟ اصلاً روزی که روزه داشت با روزی که روزه نداشت فرقی نداشت تازه بعد از نماز عشاء و احیاناً یک ساعت و نیم از شب گذشته به منزل می آمد. انس بن مالک

خدمتگزار حضرت می‌گوید غذای ایشان غالباً یک کاسه شیر و یا یک قرص نان بود وقتی که آمدند یک چنین غذای ساده ای می‌خوردند، و بعد بکار خودشان می‌پرداختند کم می‌خورد و چون کم می‌خورد، دو ساعت که می‌خوابید استراحتش کامل شده بود، بعد بیدار می‌شد و باز خدا را عبادت می‌کرد. به نص قرآن مجید گاهی دو ثلث از شب را نمی‌خوابید. قرآن که نازل شد، در جایی نازل شد که مردم همه شاهد بودند و اگر چنین چیزی نبود دشمن اعتراض می‌کرد و دوست هم که نمی‌توانست باور کند، می‌گفت ما که می‌بینیم پیغمبر بیدار نیست، چرا در قرآن چنین آمده است؟! به نص قرآن پیغمبر حداقل ثلث شب و گاهی نصف و گاهی دو ثلث شب را بیدار بود و عبادت می‌کرد، همین مردی که از اول صبح تا آخر شب یک آن استراحت و آسایش نداشت. «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ خَفِيفَ الْمَوْزَنَةِ»، چون خفیف المؤنه بود سبکبار بود. یک شعر فارسی در این زمینه از شاعری به نام اثیرالدین اخسیتک یدیدم، چقدر عالی است! می‌گوید:

### در شط حادثات برون آی از لباس

#### کاؤل برهنگی است که شرط شناوریست

می‌گوید اگر می‌خواهی در دریای حوادث فرو بروی، اولین شرطش این است که خودت را لخت کنی تا بتوانی شناوری کنی، آدمی که با چند کیلو لباس است (مثل من اگر قبا و عبا و عمامه دارد) اگر در شط فرو رود همان سنگینی لباسها او را غرق می‌کند. چنین آدمی نمی‌تواند در دریای حادثات شناوری کند. اولین شرط شناوری در دریای حادثات، لختی و برهنگی است بلی، کسی که نمی‌خواهد در شط حادثات واقع شود بلکه می‌خواهد در کنار اجتماع زندگی کند و نه در متن اجتماع، نمی‌خواهد اجتماع خودش را اصلاح کند، این شخص هر جور دلش می‌خواهد لباس بپوشد، ولی آنکه می‌خواهد

در دریای اجتماع بیفتد، باید اول برهنه بشود و بعد بیفتد با تعلقات زیاد نمی‌شود به دریای اجتماع وارد شد و اجتماع را رهبری کرد.

علی بن ابیطالب (علیه السلام) شخصاً چگونه زندگی می‌کرد؟ ایشان در آن خطبه معروف، پیغمبران عظام را چنین توصیف می‌کنند: زندگی آنها ساده بود، حتی آن پیغمبرانی که سلطنت می‌کردند، مثل داوود پیغمبر (علیه السلام) و سلیمان پیغمبر (علیه السلام) داوود با آنهمه قدرت و ممکنتی که داشت زندگی شخصی او ساده بود، زره می‌بافت و همان زرهی را که به دست خودش بافته بود در بازار می‌فروخت و از این طریق زندگی می‌کرد. درباره حضرت عیسی مسیح می‌فرماید: «دَائِبَتُهُ رِجْلَاهُ» (۱) حضرت عیسی آنچنان آزاد و ساده زندگی می‌کرد که مرکب او دو پایش، و ابزار او دو دستش بود. «سِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرُ» (۲)، چراغ شب او ماه بود. حضرت عیسی حتی اسیر چراغ و مرکب هم نبود همه پیغمبران الهی چنین بودند آنها چنین زندگی می‌کردند که می‌توانستند جامعه خودشان را رهبری کنند.

پس آن زهدی که فلسفه دار است، چنین زهدهائی است نه آن زهدی که بر مبنای تصور تضاد لذت دنیا و آخرت یا تصور تضاد میان زندگی دنیا و عبادت خدا باشد آن غلط است، زهد مرده است ولی اینها زهدهای زنده است.

پاورقی:

۱- ۲- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۵۹، صفحه ۵۰۷ و ۵۰۸.

## زهد گاندی

گاندی، این مرد هندو وقتی می‌خواهد هند را رهبری کند، وقتی می‌خواهد چهارصد میلیون جمعیت هندوستان را از چنگال استعمار رها کند، چاره‌ای ندارد جز اینکه راه پیغمبران را پیش بگیرد، یک زندگی ساده برای خودش انتخاب کند، پارچه ساده‌ای روی دوشش بیندازد و لنگی بکمر بندد و تمام دارائیش یک بز باشد و بگوید من با همین می‌توانم زندگی کنم.

فلسفه زهد گاندی چه بود؟ گاندی از یک طرف در متن اجتماع وارد است، می‌خواهد جامعه‌ای را از چنگال استعمار نجات بدهد و از طرف دیگر آنچنان زاهدانه زندگی می‌کند که با دو پارچه و یک بز بسر می‌برد و به ملت هند هم دستور می‌دهد که اگر می‌خواهید از چنگال استعمار رهایی پیدا کنید باید زاهد باشید، یعنی یک زندگی ساده پیشه کن تا بتوانی آزاد شوی بعد که آزاد شدی، اگر می‌خواهی زندگیت را پر تجمل بکنی، بکن ولی تا خودت را از قیودی که خودت برای خودت ساخته‌ای آزاد نکرده‌ای، نمی‌توانی آزاد شوی این نوع دیگر زهد است که فلسفه آن آزادی و آزادگی است.

## ۴- هماهنگی با اقتضای زمان

یک مسئله دیگر هست، این را هم از نظر اسلامی برایتان تشریح کنم، و

آن زهدی است که به اقتضای زمان است یعنی زمانها فرق می‌کنند، در یک زمان برای انسان وظیفه است که زاهدانه زندگی کند و در یک زمان دیگر نه، مثال: ما اگر در زندگی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت امیر (علیه السلام) مطالعه کنیم می‌بینیم زندگی آنها با زندگی ائمه بعد مثلاً امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) اندکی تفاوت دارد یعنی زندگی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) ساده تر و زاهدانه تر است از زندگی مثلاً امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) و امام موسی بن جعفر (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام) و حتی از زندگی امام حسن مجتبی (علیه السلام).

این تفاوت از کجاست؟ با بیانی که قبلاً ایراد کردم جواب مطلب واضح است، ولی ولی امام صادق (علیه السلام) صریحاً جواب دادند.

یکی از متصوفه زمان امام صادق (علیه السلام) - یعنی نیمه اول قرن دوم - آمد خدمت ایشان و دید امام یم جامه زیبا و ظریف و لطیف به تن کرده اند. گفت: یابن رسول الله! شما چرا باید چنین لباس عالی و فاخری بپوشید؟! فرمود: بیا بنشین گوش کن تا جوابت را بدهم. یک وقت هست که واقعاً اشتباه کرده ای و یک وقت هست می فهمی ولی می خواهی عوامفریبی کنی. اگر نمی خواهی عوامفریبی کنی بیا تا با تو صحبت کنم.

حضرت با او صحبت‌هایی کردند و او نتوانست جواب دهد. رفت و بعد با رفقاییش دسته جمعی آمدند. (داستان خیلی مفصل است. می خواهم یکی از نکاتی را که در این داستان هست عرض کنم) امام به این جمع که آمده بودند و معترض بودند که چرا شما لباس فاخر پوشیده اید فرمودند: ممکن است ما این جور فکر کنید که اگر لباس فاخر پوشیدن خوب است چرا پیغمبر (صلی

الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) نمی پوشیدند و اگر بد است پس چرا تو می پوشی؟ آنها گفتند بلی ما همین را می گوئیم، حضرت فرمودند شما شرایط زمان را درک نمی کنید، از نظر اسلام لباس فاخر پوشیدن گناه نیست از نظر اسلام خدا نعمتهای دنیا را برای استفاده بشر خلق کرده است، خدا این نعمتها را خلق نکرده است که ما آنها را دور بریزیم خلق کرده که ما از این نعمتها استفاده کنیم، ولی گاهی شرایط ایجاب می کند که ما به خاطر فلسفه خاصی از نعمتهای دنیا صرف نظر کنیم، یکی از آن فلسفه ها این است که در یک زمان ممکن است شرایط زندگی عموم مردم سخت و مشکل باشد، به اصطلاح در جامعه ای باشیم که وضع اقتصادی آن خوب نیست، اگر ما در چنین جامعه ای قرار بگیریم، اگر امکانات شخصی ما هم اجازه بدهد که از یک زندگی عالی بهره مند شویم، نباید بهره مند شویم برای اینکه اگر بهره مند شویم با برادران خود و انسانها دیگر همدردی و همدلی نکرده ایم ولی یک وقت در شریطی زندگی می کنیم که وضع عموم مردم خوب است در چنین وقتی دلیل ندارد که ما از لباس خوب چشم پیموشیم.

بعد فرمود پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) در شرایط و زمانی زندگی می کردند که وضع اقتصادی مردم بد بود پیغمبر در مدینه ای زندگی می کند که در آن گروهی از مردم، اصحاب صفه هستند که بسیار تهیدست و فقیرند و مدینه در حال جنگ است کشوری که با کشور دیگری یا شهری که با شهر دیگر می جنگد، خواه ناخواه در مضیقه اقتصادی قرار می گیرد خصوصاً اگر قحطی و خشکسالی هم پیش آید، و مدینه گاهی در چنین شرایطی قرار می گرفت، آن وقت نتیجه این شده بود که گاهی اصحاب صفه یعنی عده ای از اصحاب پیغمبر که از بلاد غربت آمده بودند و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ابتدا آنها را در مسجد و بعد در کنار

مسجد جاده ای بود، آنقدر در سختی و فقر به سر می بردند که لباس نداشتند تا بیايند در مسجد و در جماعت شرکت کنند، و گاهی یک لباس در میان آنها مبادله می شد، یعنی یکی می پوشید و نماز می خواند و بعد دیگری از آن برای نماز خواندن استفاده می کرد در چنین شرایطی هیچوقت برای یک مؤمن صحیح نیست که ولو از مال خودش، لباس فاخر بپوشد.

در چنین شرایطی است که وقتی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به خانه دخترش زهرا وارد می شود و می بیند که او یک دستبند نقره در دست دارد و پرده الوانی را از در آویخته است، به علامت اعتراض برمی گردد. حضرت زهرا (علیه السلام) که از خلق و خوی پدر بزرگوارش آگاه بود، فوراً دستبند را از دست خود درآورد و پرده ای را هم از در کند و ضمن فرستادن آنها خدمت پدر بزرگوارش، گفت پدرم را سلام برسانید و بگوئید اینها را دخترت فرستاده است، در هر راه که خودتان صلاح می دانید مصرف فرمائید پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فوراً دستور می دهد از همان پارچه پرده چند پیراهن یا شلوار برای اصحاب صغه درست کنند وقتی که شرایط چنین است وظیفه، چیز دیگری است.

حضرت صادق (علیه السلام) به معترضین فرمود: من الان در شرایطی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) زندگی می کرد، زندگی نمی کنم من اگر در شرایط جدم پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) زندگی می کردم، مثل او بودم و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هم اگر در زمان من زندگی می کرد که وضع عموم مردم خوب شده خوب شده و بهتر است، مثل من زندگی می کرد.

این هم یک فلسفه دیگر برای زهد است.

## ۵- درک لذتهای معنوی

فلسفه دیگر زهد این است که اگر انسان غرق در لذات مادی حتی لذات حلال شود، در همین دنیا لذات معنوی محروم می شود.

ما یک سلسله لذات معنوی داریم که معنویات ما را بالا می برد برای کسی که اهل تهجد و نماز شب باشد، جز صادقین و صابرين و مستغفرين بالاسحار باشد، نماز شب لذت و بهجت دارد. آن لذتی که یک نفر نماز شب خوان حقیقی واقعی از نماز شب خودش می برد، از آن **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ** می برد، از آن **الْعَفْوُ** گفتن ها و یاد کردن و دعا کردن های حداقل چهار مؤمن می برد و آن لذتی که از آن یارب یا رب گفتن ها می برد را هیچوقت یک آدم عیاش که در کاباره ها می گردد، احساس نمی کند لذت آن نماز شب خوان خیلی عمیق تر، نیرومندتر و نشاط بخش تر است ولی اگر ما خودمان را غرق در لذات مادی دنیا کنیم، مثلاً سر شب بنشینیم دور هم و شروع کنیم به گفتن و خندیدن و فرضاً غیبت هم نکنیم که حرام است، صرفاً شوخیهای مباح بکنیم، و بعد هم سفره را پهن کنیم و آنقدر بخوریم که به قول طلبه ها **حَتَّى إِذَا بَلَغَ الْعِمَامَةُ** به عمامه برسد، نفس کشیدن بر ایمان دشوار شود، فکر و مزاج خودمان را خسته کنیم و بعد مثل یک مرده بیفتیم در رختخواب، آیا در این صورت توفیق پیدا می کنیم که سحر از دو ساعت مانده به طلوع صبح بلند شویم و بعد، از عمق روح خودمان یا رب یارب بگوییم؟ اساساً بیدار نمی شویم و اگر هم بیدار شویم درست مثل مستی که چند جام شراب خورده است، تلو تلو می خوریم.



پس اگر انسان بخواهد لذتهای معنوی و الهی را در این دنیا درک کند، چاره ای ندارد جز اینکه از لذتهای مادی و جسمانی کسر بکند علی (علیه السلام)، سحر که بلند می‌شد، حال عجیبی داشت، وقتی نگاهش به آسمان پرستاره خدا می‌افتاد، چنین می‌خواند:

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ  
لِّأُولِي الْأَلْبَابِ \* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ  
يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا  
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ». (۱)

به خدا قسم لذتی که یک مرد با ایمان در آن وقت شب که بلند می‌شود و چشمش می‌افتد به آسمان پرستاره و این چند آیه قرآن را که صدای هستی است و از قلب وجود برخاسته است، می‌خواند و با هستی همصدا می‌شود، احساس می‌کند، برابر است با یک عمر لذت مادی در این دنیا یک چنین آدمی نمی‌تواند مثل ما زندگی کند، نمی‌تواند سر سفره شام بنشیند و در حالی که ظهر غذاهای سنگین، انواع گوشتها، روغنهای حیوانی و نباتی، انواع شیرینیها و انواع محرک اشتهاها خورده است، تازه مقداری سوپ بخورد تا اشتهايش تحريك بشود اين روح، خود به خود می‌میرد، این آدم نمی‌تواند در نیمه های شب بلند شود و اگر هم بلند شود، نمی‌تواند از عبادت لذت ببرد.

لهذا کسانی که چنین توفیقاتی داشته اند و ما چنین اشخاصی را دیده ایم، به لذتهای مادی ای که ما دل بسته ایم هیچ اعتنا ندارند چه مانعی دارد

پاورقی:

۱- سوره آل عمران آیه ۱۹۰.

که من ذکر خیری از پدر بزرگوار خودم بکنم از وقتی که یادم می‌آید (حداقل از چهل سال پیش) من می‌دیدم این مرد بزرگ و شریف هیچوقت نمی‌گذاشت و نمی‌گذارد که وقت خوابش از سه ساعت از شب گذشته تأخیر بیفتد شام را سرشب می‌خورد و سه ساعت از شب گذشته می‌خوابد و حداقل دو ساعت به طلوع صبح مانده و در شبهای جمعه از سه ساعت به طلوع صبح مانده بیدار می‌شود، و حداقل قرآنی که تلاوت می‌کند یک جزء است و با چه فراغت و آرامشی نماز شب می‌خواند حالا تقریباً صدسال از عمرش می‌گذرد و هیچوقت من نمی‌بینم که یک خواب ناآرام داشته باشد و همان لذت معنوی است که این چنین نگهش داشته، یک شب نیست که پدر و مادرش را دعا نکند، یک نامادری داشته که به او خیلی ارادتمند است و می‌گوید که او خیلی به من محبت کرده است، شبی نیست که او را دعا نکند، یک شب نیست که تمام خویشاوندان و ذیحقان و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکند اینها دل را زنده می‌کند آدمی که بخواهد از چنین لذتی بهره‌مند شود، ناچار از لذتهای مادی تخفیف می‌دهد تا به آن لذت عمیق‌تر الهی معنوی برسد.

## زهد عارف از نظر بوعلی سینا

بوعلی سینا می‌گوید: زهد عارف با زهد غیر عارف فرق می‌کند می‌گوید: «زُهِدَ الْعَارِفُ رِيَاضَةً مَا لِيَهْمِهِ وَقَوَاهُ الْمُتَوَهَّمَةُ وَالْمُتَخَيَّلَةُ»، جمله‌های بعدش یادم نیست ولی مضمونش این است: «ریاضت و زهد یک عارف عبارت است از ورزش دادن و آماده کردن قوای توهّم و تخیل و حسی خودش، برای اینکه

آن موقعی که می‌خواهد آئینه روح خودش را در مقابل ملکوت بگیرد، آنها ثقیل و مانع نباشند، تا بتواند رو به خدا بایستد.

این هم یک فلسفه زهد است.

حالا زهد با این فلسفه‌ها که ذکر کردم، آیا زهد زنده است یا زهد مرده؟ آن کسی که زاهد است برای اینکه می‌خواهد ایثار بکند، آن کسی که زهد می‌ورزد برای اینکه می‌خواهد همدردی کرده باشد، آن کسی که زهد می‌ورزد برای اینکه می‌بیند سطح زندگی اجتماعی پائین است یا برای اینکه می‌خواهد سبکبار و سبکبال و آزاد مرد در اجتماع باشد آن کسی که زهد می‌ورزد برای اینکه می‌خواهد روح انسانیش آزاد باشد و بتواند با خدا خودش مناجات کند آیا چنین زهدی انسان را زنده تر می‌کند یا مرده تر؟ البته زنده تر می‌کند زهد علی بن ابیطالب (علیه السلام) بر همین اساسها بود و به همین دلیل زنده ترین و جنبنده ترین مرد دنیا بود علی (علیه السلام) زاهد بود و به حکم اینکه زاهد بود شجاع بود، شجاعت روحی داشت. علی (علیه السلام) به حکم آنکه زاهد بود، عادل بود و به حکم اینکه زاهد بود، عارف بود او زاهدی بود که در عین اینکه زاهد بود رهبر اجتماع خودش بود.

پس این زاهدائی که می‌بینیم مظهر زهدشان فقط این است که با کسی حرف نزنند، بکار کسی کار نداشته باشند، سکوت کنند، از این کنار بیایند و از آن کنار بروند، عبایشان را سرشان بکشند و با کسی حرف نزنند، زهد اینها زهد مرده است و زهد اسلام نیست اسلام از چنین زهدها و چنین زاهد‌ها بیزار است.

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ

ساعت : ۱۹/۳۴

روز : شنبه

۱۰ / فروردین ماه / ۱۳۹۲

کرمرضا خزلی

یار مهربان

[www.baghemino.com](http://www.baghemino.com)

[baghemino.1339@gmail.com](mailto:baghemino.1339@gmail.com)

Tel:09125411283-09356411283

کتابخانه خانی